

اندیشہ آزاد

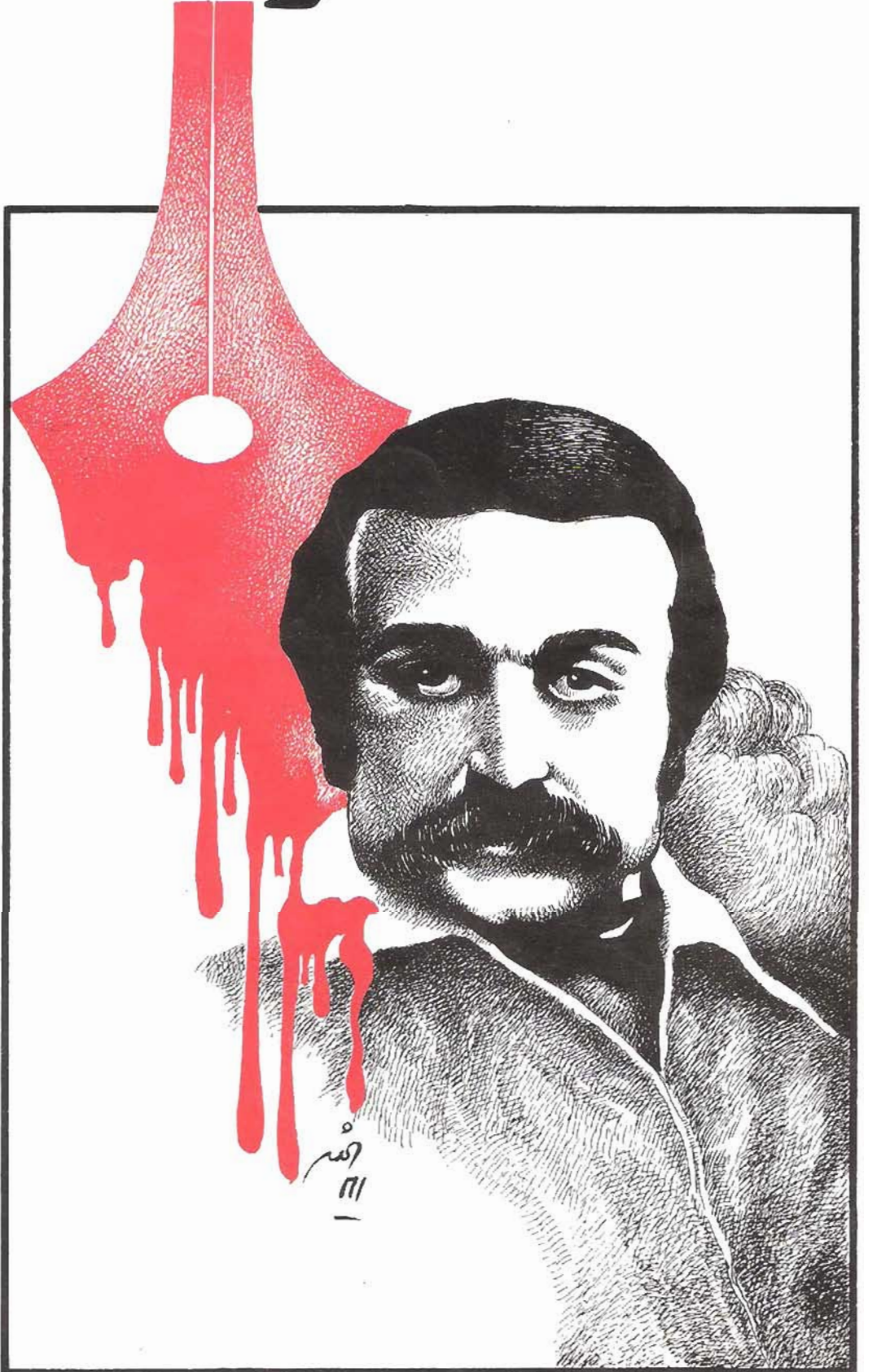
دوره جدید - سال اول

شماره ۲

سه شنبہ ۱۴ اسفند ۱۳۵۸

تک شماره ۳۵ ریال

م. آزاد
رضا براہنی
بہروز تاجور
امیر حسن چہل تن
اسماعیل خوئی
حمید رضا رحیمی
امین اللہ رضائی
کبری سعیدی
محمد علی شاگری یکتا
عمران صلاحی
فریدون فریاد
رسول قاسم پور
احمد کسیلا
محمد علی مختاری
باقر مؤمنی
سیروس نیرو
محسن یلفانی



در این شماره

امین الله رضائی	طرح روی جلد
شورای نویسندگان	یادداشت این شماره
	جنابیتی نابخشودنی در آستان "رسیدگی به جنایات شاه"
محسن یلفانی	ترکمن = ترک من (شعر)
رضا براهنی	ستارگان کمیشان
محمد مختاری	طرح این شماره
امین الله رضائی	سه شنبه‌ها در کانون نویسندگان ایران :

رسالت ادبیات و هنر امروز
گرامیداشت فروغ فرخزاد در کانون
نویسندگان ایران :

فروغ ، راهی به کمال از حساسیت شاعرانه ^۱ عنصرتن	نادر و زهراهای تعهد و آگاهی اجتماعی شعر م. آزاد
در باره شعر فروغ فرخزاد	اسماعیل خوئی
در جمعیت تنهائی	کبری سعیدی
حدیث سلیمان و مور	رسول قاسم پور

قصه

جلیل محمدقلی زاده و قصه‌های او	عمران صلاحی
استنتاج منطقی	امیرحسن چهل تن
امنیت داخلی	بهروز تاج پور

شعر

اتحاد	فریدون فریاد
وصیت نامه	آریل دورفمان ترجمه‌ای : باقر مومنی
درسوک میهن و شعر	اصغر واقدی
در سنگر	محمدعلی شاکری یکتا
منظره	حمید رضا رحیمی
تابلوی دکتر ارانی کارالخاص	سیروس نیرو
این صدای راستین انقلاب است (۲)	احمد کسبلا
آدمها ، روزها ، کارها ، رویدادها	شورای نویسندگان

کتابهای تازه منتشر شده :

باشگاه ادبیات

<http://www.facebook.com/groups/BashgaheKetab/>

<http://bashgaheketab.blogspot.com/>

یادداشت این شماره

تدوین این شماره^۱ اندیشه آزاد مقارن بود با ایام سالگرد مرگ فروغ فرخزاد، و شهادت خسرو گل سرخی. جلسه هفتگی سه شنبه ۵/۱۱/۳۰ کانون اختصاص یافت به گرامیداشت فروغ و یادای از گل سرخی، مطالب مربوط به گرامیداشت فروغ را در همین شماره می خوانید، و گزارش بزرگداشت خاطره شهید گل سرخی را، که مراسم مفصل آن در جلسه سه شنبه ۵/۱۲/۱۴ در کانون برپا خواهد بود، در شماره آینده اندیشه آزاد خواهید خواند. عجلتاً بسنده کنیم به قطعه کوتاهی که محسن میهن دوست به یاد خاطره آن شهید در جلسه سه شنبه ۵/۱۱/۳۰ کانون قرائت کرد :

پرواز زاغ را من دیده ام
وقتی که کبک اهلی گوه
بر خون تپید :

در چهار راه خشم است و قراول
و یک گروه
من خون کبک را
از چشم خود
گریه می کنم .

جنایتی نابخشودنی

در آستانهٔ رسیدگی به جنایات شاه،

محسن یلفانی

خبرکشتار چهارتن از اعضای موترکانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن، که بعد از ظهر روز شنبه چهارم اسفندماه، در تهران منتشر شد، موجی از خشم و اندوه در میان مردم پدید آورد. مردم نگران و پریشان در برابر اعلامیه‌های دیواری، که احساس ناثر و خشم از خط شتابزده آنها آشکار بود، می‌ایستادند و با بهت و ناباوری این جنایت را با قتل سبعانه نه زندانی سیاسی در تپه‌های اوین بدست جلدان رژیم پهلوی مقایسه می‌کردند. آنها با بعضی در گلو از خود می‌پرسیدند اکنون مقامات مسئول با چه روئی در برابر هیئت بین‌المللی، که برای تحقیق در مورد جنایات شاه مخلوع به کشور ما آمده‌است، می‌ایستند و بر جنایت‌های او شهادت می‌دهند؟ آیا آنها، مقامات مسئول، تصور می‌کنند اعضای هیئت بین‌المللی "باستان شناس" و مستشرق "اند که فقط به آنچه گذشته توجه کنند و آنچه را که هم اکنون در میهن ما می‌گذرد نادیده بگیرند؟، شاید هم - کسی چه می‌داند - هیئت بین‌المللی در نگرانی خویش برای ایجاد جو مناسب به منظور رها کردن گروگان‌های امریکائی پرداختی به این فاجعه را مناسب و مقتضی تشخیص ندهد. اما مردم که پاسداران راستین خاطره شهدای آرمان‌های خویش‌اند، از هم اکنون قتل این فرزندان از جان گذشته خلق ترکمن را - که به برکت حسن تدبیر و تقوای مقامات مسئول هشت تن دیگر نیز به آنها افزوده شد، و کاملاً "آشکار است که به زودی باز هم بر آنها افزوده خواهد شد - با قلم سرخ بر کارنامه رژیم موجود نوشته‌اند.

اکنون همگان بی‌صبرانه و مصرانه در انتظار آنند که مقامات مسئول حکومت اسلامی در برخورد با این حادثه هولناک چه خواهند کرد. و مقامات مسئول، در همان اولین واکنش‌های خود، نشان داده‌اند که در قبال این جنایت چندان نگران "مسئولیت" خود نیستند - چرا که رئیس‌جمهور به دادن "دستور تحقیق" اکتفا کرده است، حاکم شرع اظهار بی‌اطلاعی کرده، و مسئولان سپاه پاسداران نیز ضمن تبری جستن از این جنایت گفته‌اند: "طبق مدارک موجود در سپاه مشخصی بنام "شیرمحمد درخشنده" توماج که یکی از رهبران خلق ترکمن بود و جسدش اخیراً پیدا شد در سال ۵۰ جزو لژیون خدمتگزاران بشر بوده و طی نامه‌ای که برای شاه خائن فرستاده تقاضای کمک کرده است. وی همچنین در سال ۵۴ که در زندان رژیم بود، اقدام به نوشتن عفو نامه‌ای کرده که در آن تقاضای بخشش کرده است." راستی آیا این مقام مسئول که این چنین شتابزده به افشای سوابق "شخصی که جسدش اخیراً پیدا شد" دست زده می‌تواند با استناد به همان "مدارک موجود در سپاه" بگوید چرا کسی که در سال ۵۰ عضو لژیون خدمتگزاران بشر بوده در سال ۵۴ به زندان رژیم افتاده است؟ - حتماً "به خاطر اینکه در زندان" اقدام به نوشتن عفو نامه "کند و" در آن تقاضای بخشش "کند. - و راستی چرا این مقام مسئول نام کسان دیگری را که واقعا "عفو نامه نوشتند و با شرکت در مراسم سپاس ۱۵ بهمن ۱۳۵۵ و در ۲۸ مرداد ۱۳۵۶ با "عفوملوکانه" از زندان آزاد شدند، افشانی کند؟ راستی، بد نیست این مقام مسئول و بسیاری مقام‌های مسئول دیگر به مردم بگویند در سال ۵۴، یعنی هنگامی که "شخصی که جسدش اخیراً پیدا شد" در زندان رژیم "عفو نامه می‌نوشت و در آن "تقاضای بخشش می‌کرد"، خود چه می‌کردند و چه سوداهائی در سر داشتند.

آیا این تشبثات و "احساس مسئولیت" های شتابزده می‌تواند قتل توماج و یارانش را در ذهن خلق ستم‌کشیده ترکمن توجیه کند؟ و آیا این "افشاگری‌های ناشی از یاس و وحشت می‌تواند خاطره تابناک "توماج" را در ذهن هزاران زندانی سیاسی که در طول سال‌های سیاه شاهد دلیری‌ها و فداکاری‌های او بودند، آلوده کند؟ نه! عوامل ارتجاع و مزدوران آگاه و ناآگاه امپریالیزم، که با قتل "توماج" و یارانش فقط شاه جنایتکار را در برابر هیئت بین‌المللی تحقیق روسفید کرده‌اند، آب درهاون می‌سایند. حقیقتی که از خون شهید ما می‌گیرد، با این ترفندهای آزموده شده و آشنا، به دروغ تبدیل نخواهد شد.

مردم ایران به یقین عوامل کشتار فرزندان خلق ترکمن را رسوا خواهند کرد.

رضابراهنی ترکمن = ترک من

ستارگان گمیشان محمد مختاری

در زیر پل شمال می‌پوسند
اجساد چهار ترکمن
اجساد چهار چارشانه
اجساد شمال

(یا تما دور اوغول باخ گنجه‌گلدی
یا تما دور اوغول باخ گنجه گتندی)

از سینهٔ خلق نعره برمی‌خیزد:
خلخال زیبای خلق برگیریم
گر تاج ز فرق شاه افکندیم

از روی جسد ، زمین ، سرودش را
سرداد چنان تدرود مادر در باد
" من مادر این ترکمنانم ، جلاد
خائن به گیاه ، آب ، گندم ، خاک !

دستار ، طناب دارت باد !
دستار ، طناب دارت باد !

از روی پل شمال می‌آیند
اندام هزار ترکمن
اندام هزار چارشانه
اندام شمال

۷ اسفند پنجاه و هشت

چهار اسب سپید
که یالشان " صحرا " را
بر می‌آشوبد ،
چهار شیبه
که شریان شب را
پاره پاره می‌کنند .

چهار ماه شعله ور
که جنگل گلستان را در خون می‌تابانند ،
و خفیه‌گاه جنایت را
به حس منفجر خلق
می‌کشایند .

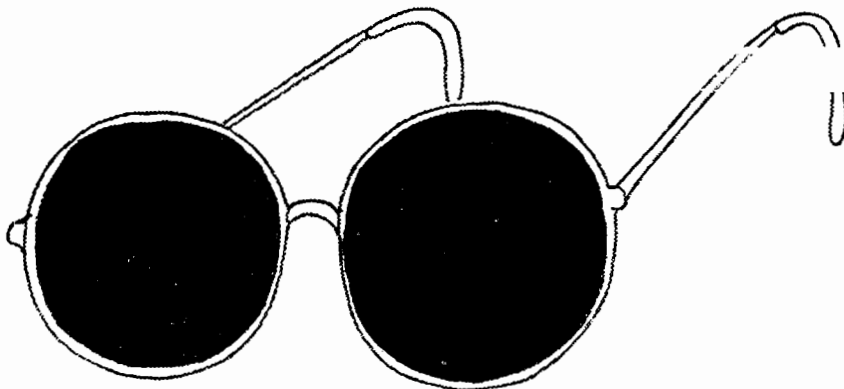
چهار پیشانی
که منظر " ابه " ها را داغ می‌زنند
و موج و ولولهٔ خلق را
بر سایه‌هایی رسوا
می‌کوبند
که خوفشان را در مخفیگاه پلی
نهفتانند .

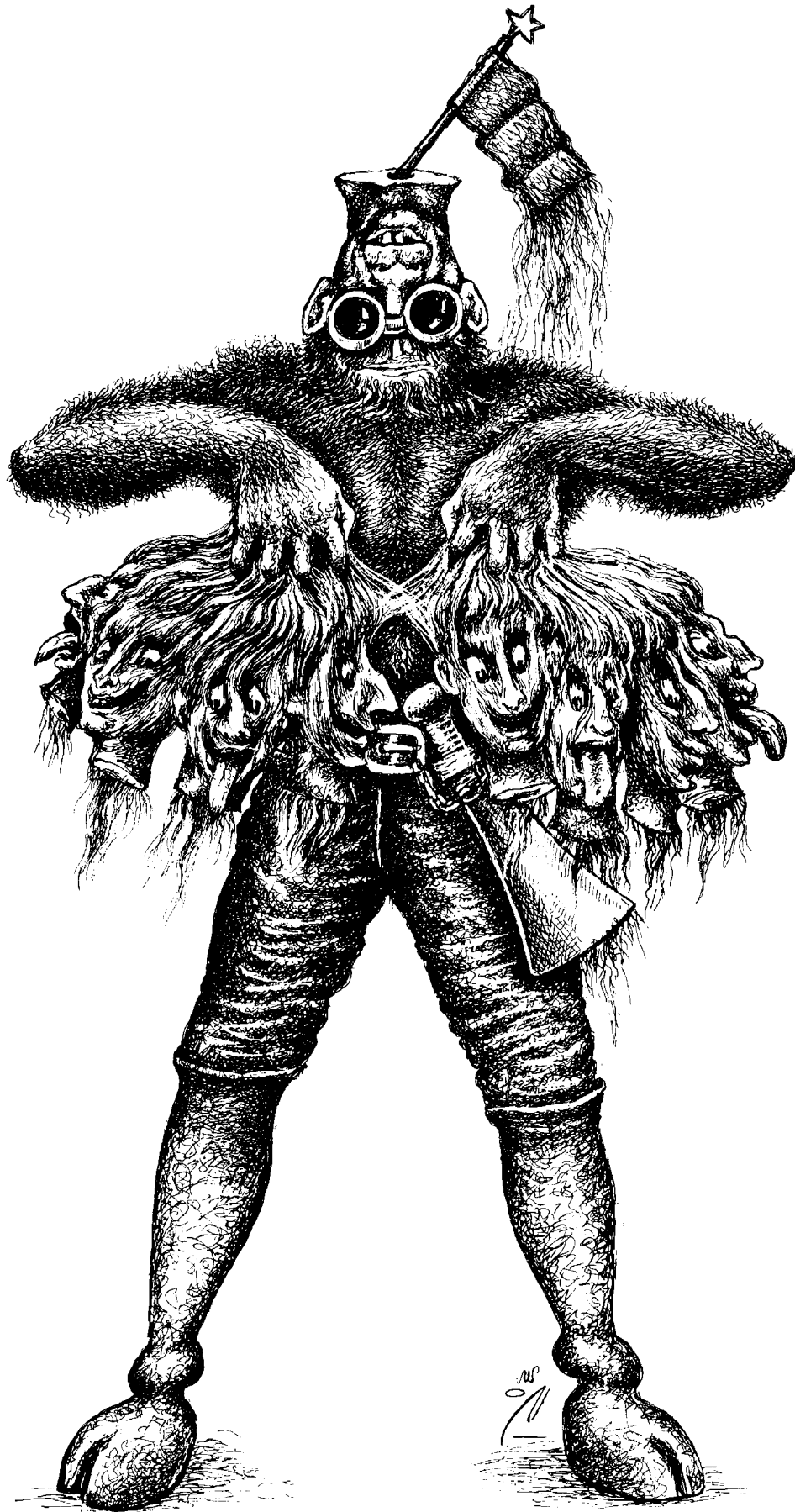
چهار سینه
که در انفجارشان
ستارگان
بر دشتها

فرو می‌ریزند
و چهره‌های دژخیمان را در پستوی دروغ
می‌نمایانند .

چهار قامت
که عزم ترکمن را
به آسمان و زمین
می‌شناسانند ،
و ریشه‌های خلق را در خاک
محکم می‌کنند .

چهار اعدام
چهار رستاخیز
بموت و کوللان در مرگ زنده می‌شوند ،
و تپه‌های گمیشان
در انعکاس خزر اسبهای سرخ را
بر آفتاب خونین می‌تازانند .





حدیث سلیمان و مور

مطلبی را که در زیر می‌خوانید آقای قاسم پور، عضو کانون نویسندگان ایران، در بحبوحه درگیری‌های مربوط به "شب‌های کانون" نوشته بودند. از آنجا که این مطلب نماینده نظری است که در داخل کانون ابراز شده، در یغمان آمد که آن را چاپ نکنیم.

رسول قاسم پور

منهم با آقایان معترض کانون نویسندگان سخنی دارم. و برای معرفی این آدمی که می‌خواهد سخن بگوید، اظهار می‌دارم: من به عنوان یک نفر از آدم‌های ابراز عقیده می‌کنم که دستاویز و تکیه‌گاه فطری و حتی غیر فطری و ارادی دیگری غیر از سلاح انسانی قلم و فعالیت و حقانیت بیان و گفتار، در سرنوشت خود ندارد و هیچ‌گونه دلیل و امکان و اعتبار و امتیازی برای وابستگی به حزب و جبهه و سازمان‌های مخصوص و محدود اجتماعی، نیافته‌اند. خلاصه کلام اینکه، مدافع متعلقات و اعتبارات دنیوی نیستیم و فقط منطق و معرفت خود را به کار می‌بریم و جویای حرف حق هستیم. و اگر حرف حق غیر از این باشد، آنرا می‌پذیریم.

و علم و ریاضیات نیز اگر پیشرفت کند و در جنگ سود و سیاست، محدود و مخصوص و خدمتگزار مزدور باقی نماند، در نهایت موفقیت خویش به آن حسابها خواهد رسید و البته آن موقع خیلی دیر خواهد بود و در مقابل منطق انسانی و الهی، نشانه‌های تاریکی از واماندگی و واپس‌گرائی، در کارنامه خود خواهد داشت.

آیا بر مبنای همین حساب اولیه ریاضی به سرزنش و ملامت کانون نویسندگان پرداخته‌اید و از اهمیت و ارزش حسابهای نهایی و اخروی غافل شده‌اید؟ پس چرا به دولت اسلامی توسل جستید؟ جمهوری اسلامی که یکسره بر مبنای حساب ریاضی عمل نمی‌کند و چندان نیازی به تائید و تقویت شمانداری و پایبند تفرقه‌افکندن و حکومت کردن نیست. حکومت بر حق و اصل که تابع رفتار سیاسی و مصلحت آمیز و اضطراری نمی‌شود و به جای اینکه حق خود را حتی از دولت آمریکا و بالا تر از آن نیز طلب کند، مانند رژیم نیازمند و بی پایه طاغوت، بر نمی‌گردد توی سرحق طلبیان و بلند نظران و عاقبت‌اندیشان ملی بزند و عظمت و والا ئی سیاسی و جهانی را به دلخواه استعمار در شخصیت خود و خانواده‌اش خلاصه کند.

شما نمی‌دانید که در اوائل انقلاب، ما وقتی می‌شنیدیم آقایان را که تازه از زندان رژیم بیرون آمده‌است، به بهانه وحدت و اکثریت، از پشت تریبون پائین آورده‌اند، چه تاسفی بر حال اکثریت آزادی می‌یافتیم و این اقدام را به ضرر همان یگانگی و نیرومندی می‌شمردیم و خلاف شان عقل نهایی و منطق پیروزمند اسلامی می‌دانستیم، در حالیکه در خط فکر و اندیشه آن آقای محترم نبودیم و سخنان اختصاصی و تئوریک ایشان برایمان قابل قبول نبود. و فقط می‌خواستیم اراده و روحیه مبارزه با رژیم سیاسی و انحصارگرای طاغوت، ادامه و توسعه یابد.

اما حالا شما را می‌بینیم که بر آن تحمیل‌ها سر نهاده‌اید و می‌خواهید دیگران را هم به سرنوشت خود مبتلا کنید. می‌خواهید از طریق سرزنش و توبیخ کانون، به نفع مخالفان و تهدید کنندگان خودتان، حرمت و اعتبار از دست رفته و غیر مجاز را، نزد اکثریت قانونی و رسمی به دست آورید.

جبهه اکثریت معنوی و انسانی و الهی، یعنی آنچه که حقیقتاً " (حزب الله) می‌تواند نام گیرد، همواره به صورت فردیت و اقلیت پیامبران و مبارزان انسانیت، جلوه‌گر می‌شود و نظرها آنقدر وسعت ندارد که حقیقت و ماهیت قدرت و اکثریت آنرا دریابند و بفهمند چرا

شما آقایان معترض و ملاتگر، که فن و روش انقلاب در انقلاب را به کار برده و اعتراضی در میان اعتراض برپا داشته‌اید، (و البته روش‌تان پیشرفته و مثبت و در سطح ایمان کامل و دیانت الهی و اسلامی انسان است ولی هدف آنرا چه عرض کنم؟) " شما مدعی هستید که برگزاری شهبای شعرخوانی، به مصلحت کانون نیست. و این همان حساب دو، دونا، چهارتا است که در مکتب طفولیت یادمان داده‌اند و بعد که چشم و گوش‌مان باز شده، آنرا به کلی از یاد برده‌ایم. زیرا مسلماً " در زندگی انسانی، حسابها و فرمولهای کاملتری نیز وجود دارد که نه در ظاهر، ولی در نهاد خود، همانقدر و بلکه بیشتر صریح و معتبر هستند.

اما شما آقایان معترض، فقط به خاطر همان حساب و معیار ساده و به اتکای اکثریت مفروض اجتماع که عقل و منطق سیاسی و غیر الهی، به شدت و چشم بسته، نیازمند به خود قبولاندن آن است و به سبک رژیم طاغوت، دوست دارد که مخالفان و هشدار دهندگان خویش را محکوم و مطرود و معدوم باز شناسد، خودتان را در مقابل فردیت و فعالیت کانون، و در نتیجه در مصاف فردیت انسانی قرار داده‌اید. گویا نمی‌دانید که در طول تاریخ و ما قبل تاریخ، همیشه حکم و قانون سیاسی و سودپرستانه، این وظیفه را با کمال قدرت و صلابت بر عهده گرفته و در نهایت غرور و عظمت، هر چه و هر که از خود ضعیف تر را به تخماق تهمت و تهدید و کبفر و تکفیر، سرکوبیده‌است. و هیچگاه جز به خاطر نمایش و تظاهر، اصول و ارزشهای انسانی کامل و خدا شناسانه‌ای در ردیف حدیث سلیمان و مور را، در محضر عقل و عدالت زهر پرستانه و زور پناه خود که به عنوان اقتصاد و قانون قلمداد می‌سازد، به حساب نیاورده است.

خدا کند شنیدن این حرفها، برای شما خنده آور و تمسخر انگیز نباشد و بی خبری شما را از دردهای اصلی و تاریخی انسان، فاش نگرداند. آیا می‌دانید که همیشه به بهانه اکثریت و اجتماع، افرادی و حقایقی چند که در حقیقت، نمایندگان معنوی و الهی پیشرفت و تکامل همان اکثریت و اجتماع بوده‌اند، در پای غرور و قدرت افراد و اشخاص دیگری که به خطای برخلاف مساوات همگانی، مظهر نماینده جمعیت و ملت شمرده شده‌اند، قربانی گشته‌اند؟ و هیچوقت این رسم و قانون تغییر ناپذیر سیاسی، نسبت و ارتباطی با حکم و اراده اصلی خدا نداشته و در جهت سوء تعبیر و سوء استفاده به کار گرفته شده‌است.

اینهاست حسابهای کامل و انسانی و اسلامی که بالاتر و مسلم تراز حساب علمی و ریاضی قرار گرفته‌اند

شدن، بدهید که آنرا به ضعیف‌کشی تشویق می‌کنید؟ آیا می‌خواهید افتخارتان همین‌باشد که قدم در راه حمایت و همبستگی باسته‌های تاریخی قویدستان بر تهنیدستان بگذارید و به اسم مصلحت سیری ناپذیر حکومت و سیاست، برعلیه هرگونه همت و حرکتی که افراد اجتماع در جهت حق و لیاقت محدود و ناقابل خود به میان می‌آورند، اقدام کنید و به جای روش آزادی افراطی غرب، سنت محکومیت شرقی و دیوارهای آهنین خلافت کمونیستی را حکمفرما سازید؟

شما چرا کاسه داغ ترا ز آتش شده‌اید و به خاطر مصلحت‌انقلابی که واژگون‌کننده رژیم قهار و مرگبار طاغوت بوده است، دلسوزی می‌کنید؟ آیا شکست دهندگان مرگ و نابودی استعماری، آنقدر نیازمند هستند که باید حق زندگی همه افراد ملت را به طور کامل به خود اختصاص دهند و کیفیت زندگی یک‌بعدی و غیرانسانی و غیراسلامی کمونیسم را که مخالف حقانیت فرد است، در سطح کشور پیاده نمایند؟

اینجا مسئله خدا و انسان در میان است یا موضوع سیاست و سلطان؟ چرا هیاهوی سیاسی و پلتیکی به راه انداخته‌اید و می‌خواهید مذهب و معرفت ابرایی را به قیومیت سیاست و سلطنت غالب شرقی و ضد غربی درآورید. آب گل آلود شده و شما هوس صید همه ماهیها را کرده‌اید؟ انقلاب اسلامی، آب درلانه مورچگان غارتگر غربی ریخته است و شما فی الفور می‌خواهید تاج افتخار به سر مورچه خوار شرق بگذارید و حق الزحمه تقدم تاکتیکی آنرا بگیرید؟ پس حق خوداسلام و انسان که نه به سیاست شرق مدیون است و نه کاپیتولاسیون غرب را می‌پذیرد و به قوت نماز جماعت و نیاز وحدت خود، براین دو عالم یک‌بعدی چهارتکبیر آزادی‌ورهای می‌زند، چه می‌شود؟ سپاسگزار مبارزان انقلابی خود باشد یا به معرکه گیران نمایش سیاسی شرق و غرب، باج بدهد و عوامل و عناصر تحول و انقلاب ملی و مذهبی خود را قربانی مصالح معظم بین‌المللی گرداند؟

اگر حرف حق غیر از اینها است، شما چرا با تاکتیک جنگی و سیاسی برسراکتون ناخته‌اید و نقاط ضعف آنرا پیراهن عثمان نموده‌اید و دل در گرو عشق گوشمالی پدران خودتان نهاده‌اید؟ تا کی باید رستم نجات‌بخش، سهراب ساده‌دل و سرکش را به زیان آزادیها و به نفع حکومت‌های چپ‌وراست، برزمین برند؟ چرا می‌خواهید انقلاب اسلامی را به تکرار این نبرد تفرقه و تضاد، رغبت‌دهید و نقش پدرتاجدار امنیتی را برای دولت انقلاب و برای خودتان نیز بیسندید؟ آیا با دلسوزی برهیاها و پرتلاش خود نسبت به رهبران یک انقلاب انسانی و اسلامی، می‌خواهید راه تبعیض و تفاوت را هموارتر سازید و آیین حاکمیت و محکومیت را هرچه بیشتر تقویت کنید؟

حرف حسابان چیست و چرا حساب سیاسی و ابتدائی دو دوتا چهارتا را در نظر گرفته‌اید و از کانون توقع دارید که فقط و فقط مصلحت حکومت انقلاب را ملاحظه کند و حساب کامل انسانی و الهی را که همان فرمول کهکشانی احترام و ملاحظت سلیمانی نسبت به موراست، به سبب باطله بیفکند و بی اعتبار بشمارد و اجازه دهد که رسم و قانون معکوس ما قبل تاریخی آن، همچنان بی دغدغه به پیشرفت یک بعدی و عرضی خود در بسط‌کره ارض، ادامه دهد و اصلاً "به روی خود نیاورد که آدم و آدمیتی هم خلق شده است و حق و حرمتی کمتر از سایر مسائل و حقایق زمینی و آسمانی طبیعت و خلقت، ندارد.

مرگ و شهادت اینگونه افراد به منزله پیروزی و موفقیت آنهاست و چگونه راه‌هایی از فردیت و اقلیت دنیوی وزمینی را برای ایشان هموار می‌سازد. حالا شما آقایان مدعی می‌خواهید این جنبه آسمانی و الهی را به نفع اکثریت موقت و دنیوی ترک کنید و اعلام می‌دارید که از طرف هیئت دبیران، تهدید سختی نیز دریافت داشته‌اید. درحالی‌که به وضوح معلوم است که فقط شما در حد رسمی و مبارزطلبانه به تهدید پرداخته‌اید. زیرا به قدرت اکثریت قانونی و سیاسی تکیه نموده‌اید و کیفیت‌اخطار نقد و جدی و بی امان شما، درهمین معنا مستتر است. همینقدر به شما می‌گویم که دنیا پر از پهلوانان دروغینی است که قهر و غضب خود را بر سر حریفان دست و پا بسته و محکوم و محصور شده، مبارزند و به شیوه (سیا) و (ساواک)، در مقابل هر کوچکترین حرکت غیرامنیتی و غیرقانونی، قسدرت مطلق العنان سیاسی و غیرانسانی خود را به میدان می‌آورند و زندانها و گورهای تاریخ را لبریزنگه می‌دارند. حیفاست که شما بخواهید لحظه‌ای در خیل ایمن پهلوانان جای بگیرید. حتی به خاطر بالاترین مصلحت آرمائی و ایدئولوژیکی، و یا مهمترین مسائل سیاست بین‌المللی، این کار را انجام ندهید.

شخصیت پدرهایی را در نظر بیاورید که عزم نصیحت و راهنمایی فرزند خود را دارند ولی اگر از او مخالفتی ببینند، آرزو می‌کنند که او به سختی سرش به سنگ بخورد و کيفر ببیند و به سوی ایشان بازگردد. آنها این وسعت نظر را ندارند که دریابند فرزندان ایشان به راه و روشی کاملتر یا محدودتر از حد نصیحت‌پدر، نیاز داشته‌است و تا حد امکان باید استعداد خود را بیازماید و براساس تجربه و لیاقت، خواستار موقعیت متناسب با نصیحت پدر شود. نه اینکه به زور کتکو تهدید. وگرنه پدرتاجدار آریا مهران این لحاظ کمبودی نداشت و سرودست و با یعنی قوه قضائیه و مقننه و مجریه را به نحو احسن برای توسری زدن و دست و پایستن فرزندان خود به کار می‌برد.

شما آقایان معترض نیز مدعی خیرخواهی نسبت به کانون نویسندگان هستید ولی اکنون با موقعیت حاکمانه و نابرابر، در مقابل آن قرار گرفته‌اید و جواب‌های را با هوی داده‌اید و هیاهوی سیاسی یکطرفه و فنانحانه‌ای برپا داشته‌اید که ماهرانه و حسابگرانه به نفع خود، از قدرت انقلاب سود می‌جوید.

— به نظر من، کانسون نویسندگان حق اخراج یا تعلیق عضویت شما را ندارد و اگر بخواهد به طور انسانی رفتار کند باید بدون تغییر دادن رای و منطق خود، حتی ابتکار عمل را به دست شما بسپارد و ببیند چه مقصد و مقصودی خواهید داشت. زیرا مسئله انسانییت در موفقیت و برتری آن خلاصه نمی‌شود و بدون ابتکار عمل نیز می‌تواند ارزش و اهمیت داشته باشد. فقط قدرت و منطق سیاسی و نهاد استبدادی و چاره‌ناپذیر آن است که به هیچ قیمت از جبرگی نمی‌گذرد و به خاطر موفقیت به همه چیز حتی دشمن خود متوسل می‌شود.

اما من از شما می‌پرسم آقایان محترم، مگر بیرو مکتب و منطق علمی و آگاهانه‌ای نیستید؟ پس چرا یکباره گرفتار تخیل شده‌اید و موجودیت سیاسی یک کانون دوپست نفره را چنان به رخ اجتماع انقلابی می‌کشید که گوئی می‌خواهید دوپست هزار نفر یا دو میلیون و بلکه بیست میلیون نفر را از آن بترسانید و برعلیه آن برانگیزید. مگر خدا نکرده می‌خواهید به حکومت انقلاب نسبت یوشالی بودن و پهلوان پنبه

رسالت ادبیات و هنر امروز

در جلسات عمومی کانون نویسندگان، که بطور هفتگی برگزار می‌شود، معمولاً " قسمتی از وقت آغاز جلسه به طرح مسائل و پیشنهادهای اختصاص داده می‌شود که به امور و فعالیت‌های جاری کانون ارتباط دارد. در جلسه روز سه‌شنبه ۳۰ بهمن ماه، محمد محمدعلی، داستان نویس، پیشنهادهای را پیش کشید که چند ماه پیش نیز به طریق دیگری مطرح شده بود. کانون نویسندگان ایران در مورد وظیفه و رسالت ادبیات در شرایط کنونی چه نقشی می‌تواند به عهده بگیرد؟ آنچه در اینجا می‌آید، پیشنهاد محمدعلی و اظهار نظر تنی چند از اعضای کانون در این مورد است.

محمد محمدعلی: چون در این مقدمه اندک مجال آن ندارم تا به ذکر جزئیات بپردازم. لذا با اشاره به سرفصلها در می‌گذرم و با پوزش مشروح را بفرصت دیگر موکول می‌کنم.

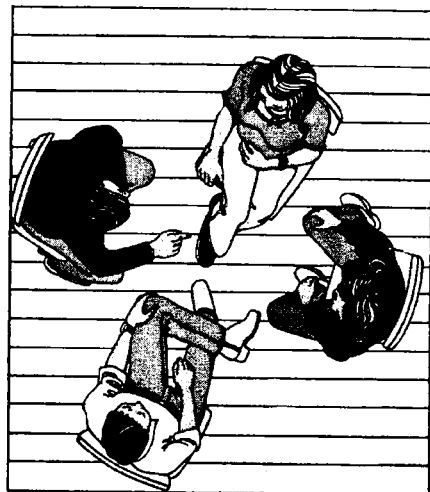
رژیم موجوده اینکه نخواهد، بلکه نمی‌تواند مثل حکام گذشته آن دیکتاتوری منحوس، متکی به سرنیزه را اعمال کند. چه در بهمن ماه ۵۷ خلق قهرمان ما توانست با راهنمایی و مساعدت گروه‌های مترقی و رزمنده ضمن پس زدن رژیم پهلوی امتیازات ارزنده‌ای نیز از رژیم فعلی بگیرد و اینطور که برمی‌آید دیگر هم قصد ندارد از این موضع که با خونهای بیش از شصت هزار نفر برابر است عقب نشینی بکند و میدان را برای ارتجاع چشم و گوش بسته خالی بگذارد. پس در این رابطه تمامی اهل قلم که خود جزئی از ۳۵ میلیون جمعیت سرزمین ما هستند، با انکاء به نیروهای مترقی و رزمنده، که روز بروز در حال تزايد است، و همچنین کشمکشهای درون هیات حاکمه موجود، از نوعی آزادی برخوردار خواهند بود. آزادی‌هایی که بطور کلی برای نسل زیر سی سال این مرزوبوم بی سابقه است. آزادی‌هایی که گر چه خش دار است اما می‌توان بیشترین استفاده را از آنها برد. اشاره‌ام بمی تجربه بودن طبقات حاکم در امر سیاست و کشور داری است. پس بر کانون نویسندگان ایران است تا از فرصتهای موجود کمال استفاده را برده، با دوراندیشی‌های لازم نحوه برخورد ادبیات آینده را با فضای سیاسی ایجاد شده روشن کند. من به تجزیه و تحلیل جوی که حاکم شده خواهد شد نمی‌نشینم، خلاصه هر چه هست با گذشته نه چندان دور ما تفاوت‌های قابل توجهی دارد که نمی‌باید ندیده‌اش گرفت. اثرات این تغییرات در همه شئون زندگی ما و بالطبع بر ادبیات ما تا تأثیر خود را می‌گذارد و کانون نویسندگان ایران موظف است با توجه به موضع اصولی و نقش و رسالت خود در این برهه از زمان بیانیه‌ای صادر و نظر خود را صریحاً و به تفصیل درباره آینده ادبیات و وظیفه آن اعلام کند. به عبارت دیگر مانیفستی بدهد که در درجه اول برای اعضا راه‌گشا و جهت دهنده باشد و به نسل تازه شاعران و نویسندگانی که در حال پاگرفتن و رشد هستند یاری رساند. به باور من دگرگونیهای یک سال گذشته همراه خود یک سلسله ارزشهای تازه در جامعه پدید آورده است و بی شک این ارزشهای تازه در ادبیات ما نیز جلوه‌گر خواهد شد. ارزشهای سازنده و توان بخشی که خمیرمایه ادبیات انقلابی آینده است. ادبیاتی که می‌تواند در آگاهی توده‌های ملیونی سهمی مونتر داشته باشد. ادبیاتی که ضمن دادن بینش، روشهای سازندگی در جامعه را نیز بیاموزد. من در اینجا حرف خود را با تکیه بر روی نقش سازنده‌ای که کانون نویسندگان ایران می‌تواند در موضوع‌های مذکور داشته باشد با طرح چند سؤال عجولانه و سردستی خاتمه می‌دهم. باشد که دیگر اعضا با طرح مجدد و پی‌گیری آنرا بجائی برسانند.

- ۱- ادبیات ما بعد از تغییر رژیم به کجای رود؟
 - ۲- آیا ما مجازیم همچنان به سرگیجه ناشی از خفقان گذشته گرفتار باشیم؟
 - ۳- آیا می‌شود باز هم به سمبول سازی و نماد گرایی در ادبیات ادامه داد؟
 - ۴- آیا اکنون ضرورت ایجاد یک خط مشخص در ادبیات احساس نمی‌شود؟
- وبالاخره کانون نویسندگان ایران چه موقع به نقش سازنده خود نزدیک می‌شود.

در پایان پیشنهاد می‌کنم کانون نویسندگان ایران ضمن برگزاری جلسات سخنرانی، قسمتی از وقت خود را به موضوع مانیفست ادبی که

- ۱- ادبیات ما بعد از تغییر رژیم به کجا می‌رود؟
- ۲- آیا ما مجازیم همچنان به سرگیجه ناشی از خفقان گذشته گرفتار باشیم؟
- ۳- آیا می‌شود باز هم به سمبول سازی و نماد گرایی در ادبیات ادامه داد؟
- ۴- آیا اکنون ضرورت ایجاد یک خط مشخص در ادبیات احساس نمی‌شود؟

در جلسه هفتگی کانون مورخ سه‌شنبه ۳۰/۱۱/۵۸، پیش از شروع مراسم مربوط به گرامیداشت فروغ فرخزاد، آقای محمد محمدعلی پیشنهاد جالبی را مطرح کردند که به دنبال آن بحث و گفت‌وگویی هم در گرفت. آنچه در زیر می‌خوانید خلاصه‌ای است از این مذاکرات.



ضرورتش کاملاً "حس می‌شود، اختصاص بدهد و با توجه به اظهار نظر همه اعضا، چه در کمیسیونهای اختصاصی چه در جلسات عمومی، نتیجه‌گیری‌های خود را طی بیانیه یا گزارشی منتشر کند.

غفار حسینی: پیشنهاد آقای محمد علی نکات جالبی دارد که البته، همچنان

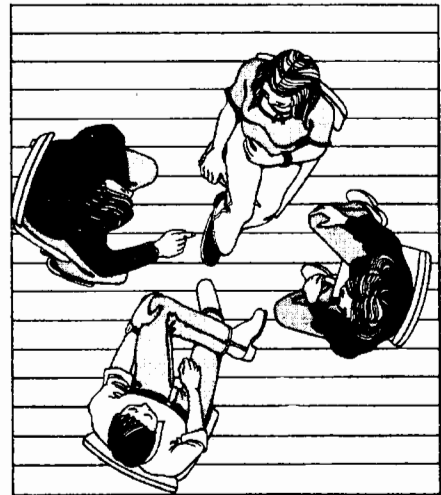
که خود یادآور شده‌اند، اعضای کانون درباره آنها، و درباره صدور ما نیفت نظر خود را ابراز خواهند کرد، اما در پیشنهاد ایشان دو سه نکته وجود دارد که کنجاوی مرا بر می‌انگیزد و ناگزیر در مقابل چند پرسش را مطرح می‌کنم. اولاً "در مورد اینکه کانون اعلامیه‌ئی صادر کند یا کنفرانسی ترتیب بدهد درباره اینکه ادبیات آینده ایران به کجا می‌رود. به عقیده من - که ممکن است در اشتباه باشم - تعیین هر گونه

جامعه ایران، و اینکه ادبیات آینده ایران به کجا می‌رود. خود بخود مبتنی بر تصورات و فرضیات خواهد بود، که ناگزیر آمیخته با آرمانگرایی است - گرایشی که همه ما بدان تمایل داریم. بعقیده من پیشاپیش نمی‌توان و بنا بدهیچ گونه خط مشی برای آینده ادبیات تعیین کرد. ما چه خط مشی تعیین کنیم و چه نکنیم، هیچگونه تأثیری در سرنوشت ادبیات آینده ایران نخواهد داشت. وظیفه ما این است که در ایجاد یک فضای آزاد برای آفرینش بکوشیم.

به عقیده من در فضای آزاد برای اندیشیدن و آفریدن، هنر ارتجاعي به وجود نخواهد آمد. هنرمند اصیل همیشه انقلابی است - یا بیشتر انقلابی است یا کمتر.

نکته دیگری که با یدیه صورت پرسش مطرح کنم اینست که آقای محمد علی صورت پرسش مطرح کنم اینست که آقای محمد علی اشارات تلویحی دارند به اینکه که کوئی کانون وظیفه دارد "وظیفه" تعیین کند برای نویسندگان و شعرا و غیره. فکر می‌کنم دوستان با این نوع وظیفه تعیین کردن "ها و نتایج فاجعه آمیزی که در پی خواهند داشت آشنا هستند، هم در ایران و هم در کشورهای دیگر. آنچه در یک سال گذشته دیدیم، و داریم می‌بینم، نشان می‌دهد که ادبیات مثل هر پدیده اجتماعی دیگر، دارد کار خودش را انجام می‌دهد. یعنی آن شاعر و نویسنده‌ئی که خود را متعهد می‌داند، طبیعتاً "شعرش، نوشتنش، قصه‌اش، ترجمه‌اش، هر کاری که می‌کند، بر اساس همین تعهدی که خودش نسبت به جامعه‌اش حس می‌کند، خلق می‌شود. که در مواردی این تعهد کم‌تر و در مواردی بیشتر احساس می‌شود. بنا بر این فکر نمی‌کنم درست باشد که کانون سعی کند "ادبیات دستوری" به وجود آورد و یا در این مورد پیشقدم بشود. فکر می‌کنم کانون برای این به وجود آمده است که بر اساس موضع خود، از تحمیل هرگونه امری، دستوری، یا خط مشی در زمینه آفرینش‌های فرهنگی پرهیز کند. کانون به درستی برضد این محدودیت‌ها موضع گرفته است. کاری که کانون می‌تواند انجام بدهد اینست که در ایجاد فضای آزاد برای اندیشیدن و آفریدن بکوشد...

در مورد پیشنهاد آقای محمد علی، برای اینکه کانون نقش سازنده‌ئی ایفا کند، کنجاوم که کانون چه می‌تواند انجام دهد. البته پیشنهادهایی خواهند کرد و ممکن است فکر جالبی ارائه شود. آنچه لازم است یادآوری شود اینست که من به عنوان یک عضو کانون به دوستان هشدار میدهم که هرگونه تعیین خط مشی برای آینده و تعیین تکلیف برای نویسندگان و شاعران مبنی بر اینکه نویسنده چنین بنویسد و شاعر چنان بسراید و غیره و غیره، نه تنها به ادبیات آینده کمک نمی‌کند، بلکه دست و پای هنرمندان را می‌بندد و بدانها برچسب، می‌چسباند - فاجعه‌ای که در سی سال گذشته شاهد آن بوده‌ایم. یا سرچسب‌های "ناتورالیزم طاعون زده" و "هنرمند بدبین" و غیره بسیاری از نویسندگان و هنرمندان را خانه نشین کردند -



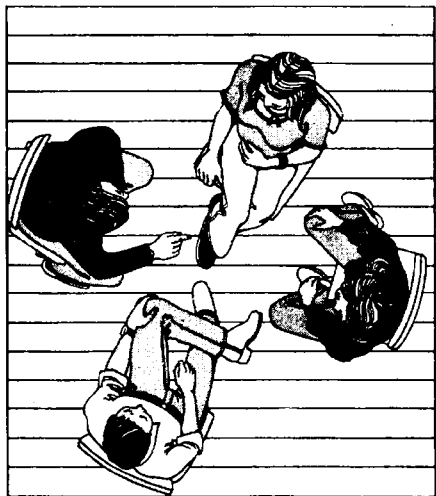
و گذاشتند با مردم رابطه برقرار کنند. امیدوارم کانون چنین نقشی را بعهدہ نگیرد و این تجربه تلخ را تکرار نکند.

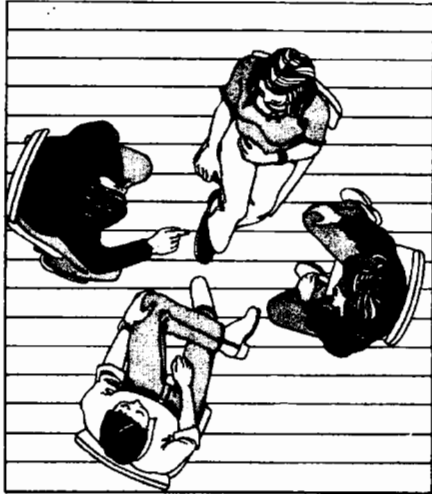
محسن یلفانی: پیشنهادی را که آقای محمد علی مطرح کردند من به شکل دیگری می بینم. تا آنجائی که بنده اطلاع دارم سنت و سابقه‌ئی بوده است مبنی بر اینکه در دوره‌های بحرانی، با هنگامیکه تغییرات و تحولات مهمی در جامعه اتفاق می افتد یا در شرف وقوع است، برای همه کسانی که در آن جامعه زندگی می کنند، به خصوص برای کسانی که تصور می کنند نقش مهم تر و جدی تر و حساس تری در آن جامعه دارند، این وظیفه مطرح می شود که یک درک وسیع تر و عمیق تر، و بینش جامع تری از مضمون و محتوای فعالیت های خود پیدا کنند. در یک چنین مواردی کسانی که فعالیت های مشابهی دارند بناچار کمر هم می آیند و عقلشان را روی هم می گذارند، مسائل را باهم دیگر در میان می گذارند و سعی می کنند به کمک هم مسیر و جهت فعالیت های خودشان را روشن تر کنند. فکر می کنم به همین دلیل است که ما در تاریخ ادبی اخیر ایران کنگره نویسندگان را داشتیم. در این کنگره دست اندر کاران ادبیات و هنر آمدند سخنرانی کردند و نظریات خودشان را درباره وظیفه ادبیات و هنر، در قبال مسایل و تغییرات و تحولات اجتماعی بیان کردند. ما هم الان در چنین اوضاع و احوالی قرار داریم. اگر دوستان بخاطر داشته باشند، با ملاحظه همین اوضاع و احوال بود که چند ماه پیش در اینجا پیشنهاد تشکیل کنگره دوم نویسندگان مطرح شد. پیشنهاد آقای محمد علی هم در ادامه و پی گیری همان پیشنهاد باید بررسی شود.

در شرایط فعلی تشکیل کنگره نویسندگان چندان عملی بنظر نمی آید. ولی کانون نویسندگان در حدود امکانات خودش می تواند سمینار گونه‌ئی ترتیب بدهد و همه مسایلی را که در پیشنهاد آقای محمد علی آمده بود در این سمینار مطرح کند و در عین حال از کسان دیگری هم که عضو کانون نیستند و علاقمند هستند دعوت کند که در این سمینار شرکت کنند. طرح این نظریات گوناگون زمینه را فراهم می کند برای اینکه ما درک دقیق تر و جامع تری از مسایل و آنچه در جامعه ما می گذرد، و نیز از وظیفه ادبیات و هنر در قبال آنچه در جامعه می گذرد، بهم بزنیم. بنابراین من پیشنهاد آقای محمد علی را بدین ترتیب می فهمم که اینجا باز هم تریبون فعال و آزادی باشد، برای اظهار نظرهای گوناگون. من البته به مسایلی که الان در برابر نویسندگان و هنرمندان هست، اشاره‌ئی نمی کنم و گمان می کنیم که دوستان این مسایل را که با آنها برخورد روزمره دارند کاملاً می شناسند. واقعیت اینست که الان سرنوشت شیوه‌ها یا برداشت های گوناگونی از ادبیات و هنر، به اصطلاح زیر علامت سؤال قرار گرفته. الان در شرایطی قرار داریم

که سابقه، یا به اصطلاح کاربرد هنری بسیاری از هنرمندان یا نویسندگان دچار نوسان‌ها و زبر و بالا هائی شده. چرا؟ و برای برخورد با این اوضاع و احوال چه باید کرد؟ مسئله ارتباط ادبیات با آموزش و تبلیغات، به مفهوم سیاسی، مسئله‌ئی است که بسیاری از نویسندگان و هنرمندان گرفتارشانند. نویسندگان و هنرمندان ما حدود ۲۵ سال در جامعه‌ئی زندگی کرده‌اند که سعی می کرد یک روحیه غیر سیاسی را بر آنها تحمیل کند و حالا با شرایطی روبرو شده‌اند که همه، از کودک دبستانی تا پیر مرد روستائی، در کار و فعالیت سیاسی اند. بهر حال، من همانطور که گفتم قصد ندارم به همه این مسائل و موارد اشاره بکنم. ولی این مسائل، و مسائلی که آقای محمد علی مطرح کردند و بسیاری مسائل دیگر، می تواند در آن سمینار گونه‌ئی که گفتم مطرح بشود. و در صورتی که ما با تدارک کافی و با یک برنامه ریزی دقیق به این کار بپردازیم، فکر می کنم نتایج ثمر بخش و الهام بخشی خواهیم گرفت.

اما در ارتباط با آنچه در پیشنهاد آقای محمد علی در مورد صدور بیانیه آمده بود، فکر نمی کنم لزومی داشته باشد که ما بنای بحث را بر این بگذاریم که دست آخر کانون نویسندگان مانیفستی هم در این زمینه صادر بکند. اگر تصادفاً شرکت کنندگان در چنین سمیناری واقعا "به یک وحدت نظری رسیدند" که البته بسیار تصادفی خواهد بود - امکان صدور چنین مانیفستی خواهد بود - که بسیار بعید بنظر می آید، اما مجموعه اظهار نظر ها، سخنرانی ها، گفت و شنودها و بحث ها، که از چنان بیانیه‌ئی مهم تر هم هست - یعنی تحلیل هائی که از اوضاع و احوال و از وظیفه ادبیات به دست داده خواهد شد - می تواند برای نویسندگان و هنرمندان، اعم از جوانان و کسانی که سابقه‌ئی در این کار دارند، بسیار مفید و راهگشا باشد.





و برای برطرف کردن تردیدهایی که برای آقای غفار حسینی و یا احتمالاً برخی دوستان دیگر پیش آمده، من تا کید می‌کنم همانطور که خود ایشان هم بدرستی تذکر دادند صحبت بهیچوجه بر سر این نیست که خط مشی برای نویسندگان یا اعضای کانون تعیین کنیم. بلکه این سمینار باید جایی باشد که خط‌مشی‌های گوناگون عرضه بشوند و در برخورد با یکدیگر قرار بگیرند. مسلماً نویسندگان و هنرمندانی که میخواهند پای تحولات اجتماعی پیش بروند و حتی پیشاپیش این تحولات حرکت کنند به چنین بحث‌ها و گفت و شنودهایی نیاز فراوان دارند.

در مورد اینکه این برنامه را عملاً چگونه می‌شود اجرا کرد - اگر صحبت در این مورد زود نباشد - فکر می‌کنم بد نیست عده‌ای از دوستان پیشقدم بشوند و با تشکیل کمیته‌ای، پیشنهاد آقای محمد علی را سبک سنگین بکنند، و با استفاده از نظریات و پیشنهادهای دیگر دوستان، برنامه‌ای برای تشکیل جلسات و یا تشکیل سمینار، و یا تشکیل جلسات اختصاصی ارائه کنند. البته قبلاً باید این پیشنهاد به اطلاع همه اعضای کانون رسانده شود. مسلماً در "اندیشه آزاد" هم مطرح خواهد شد تا همه کسانی که به این موضوع علاقه دارند مطلع شوند و در صورت تمایل با کانون تماس بگیرند، و نظریات خودشان را در مورد چگونگی اجرای این برنامه به کانون بدهند.

محمد علی سپانلو: نگرانی آقای غفار حسینی کاملاً قابل درک است. اشاره می‌کنم به ماجرائی در گذشته کانون. در سال ۱۳۴۸ اولین هیئت دبیران کانون در پایان کار خودش گزارشی به مجمع عمومی داد. یکی از این دبیران که فعلاً در میان ما نیست، بحثی را مطرح کرده بود و چون سایر دبیران موافقت نکرده بودند، با یک عمل کودتا مانند پیشنهاد خود را ضمیمه کرده بود به گزارش هیئت دبیران، که باعث جنجال بزرگی در مجمع عمومی شد. پیشنهاد بطور خلاصه این بود که اساساً سمبولیزم را از ادبیات فارسی حذف کنیم! این نوع طرز برخورد این خطر را دارد که انسان شیوه مورد پسند خودش را در واقع به شکل تئوری مادربه دیگران توصیه و بعد هم بپوش بپوش تحمیل بکند.

اما پیشنهاد آقای محمد علی در ضمن دارای نکات مفید و عناصر زنده‌ئی است. چون به نظر من بسیار مفید خواهد بود که ما نتیجه مطالعات و تحقیقات و برداشتهای خودمان را در مورد ادبیات با هم در میان بگذاریم. من چند سال پیش روی داستان نویسی یک مقداری مطالعه کردم - داستان نویسی معاصر ایران، و به نظرم رسید حالا که ما به علت سانسور تاریخ و روزنامه نداریم چطور است که تاریخ معاصر را از روی داستانهای که نوشته شده فراهم بکنیم. ولی بلافاصله با این مشکل مواجه شدم که ما در بسیاری از زمینه‌ها قصه‌های مناسب و درخوری که در عین حال از لحاظ سبک و اسلوب هم استوار و محکم باشد در دست نداریم. برای مثال مادر کشوری زندگی می‌کنیم که توده کارگری قابل ملاحظه‌ای دارد. اما اگر دنبال قصه‌ای بگردیم که وضع طبقه کارگر در ایران را نمایش بدهد و بیان کند، کمتر گیر می‌آوریم. البته ما از ادبیات انتظار کار تحقیقی نداریم. ولی می‌تواند در چینه‌ای باز کند بروی آن جهانی که مورد نظر ماست. همینطور مسئله خانواده‌های بورژوازی دوره آریامه‌ری. خود این موضوع از لحاظ روان‌شناسی اجتماعی، از لحاظ طنزی که می‌تواند به همراه داشته باشد، و از لحاظ آن تصویری که بهر حال از یک کشور در یک دوران خاص تاریخی و سیاسی و اقتصادی رسم می‌کند، خیلی جالب می‌بود. ولی یک چنین قصه‌هایی، به سختی پیدای می‌شود. از سوی دیگر ما دیده بودیم که در اثر موفقیت فلان کس در فلان زمینه قصه نویسی دیگران نیز به آن زمینه می‌پرداختند. فرض کنید که در زمینه قصه نویسی روستائی، یکی دو نفر چیزی نوشته بودند که در این زمینه موفق بود، بقیه نیز شروع می‌کردند به قصه نویسی روستائی. در حالیکه از آن چیزی که دم دست خودشان بود، مثل زندگی یک معلم، یک کارگر و یا کسانی که در حاشیه شهر زندگی می‌کنند غافل می‌شدند و مادر این زمینه‌ها چیزی نداشتیم.

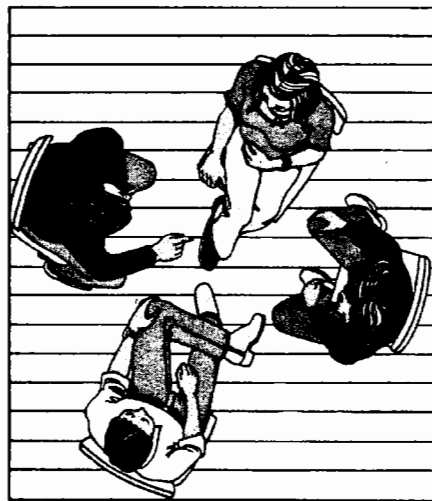
تصور می‌کنم که از این پیشنهاد آقای محمد علی در چنین زمینه‌هایی می‌شود استفاده کرد. منتها این کار در قدم اول کاری است با محتوای جامعه‌شناسی، و قاعدتاً باید باین شکل باشد که کمیسیون‌هایی در کانون مطالعه بکنند روی تحولاتی که در سطوح مختلف حیات اجتماعی این کشور و وجوه کلی زندگی مردم ایران در جریان است. با نظر داشته‌به اینکه این تحولات از کجا آمده و یکجا می‌رود. آنگاه، حاصل این مطالعات را بعنوان زمینه‌های بکر برای کار و خلاقیت به اهل ادب، نماینده‌نویس و داستان نویس

معرفی بکنند .

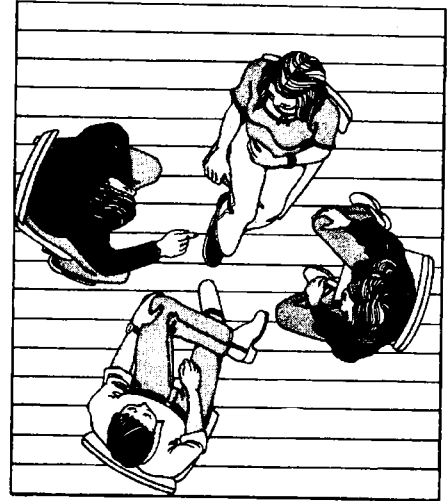
با این ترتیب دنبال کردن پیشنهاد آقای محمد علی بسیار مفید خواهد بود . این کار در واقع یک کار تحقیقی است و از وظایف کانون نویسندگان ایران است و راهی است برای تکمیل تصویری که ادبیات ما باید از جامعه ما بدهد .

سعید سلطان پور : در این زمینه مسئله‌ای را که برای خودم و در تجربیات نیز مطرح بوده در اینجا بازگو کنم . در بررسی چنانچه مسئله‌ای ما ناگزیر هستیم . که عقب ماندگی هنر و ادبیات را از جنبش خلق مورد مطالعه قرار دهیم . از این دیدگاه دو مسئله بسیار مهم برای هنر و ادبیات مطرح است . ما می‌دانیم که هنر و ادبیات جامعه ما از ارزشهای تاریخی - هنری وسیعی برخوردار بوده - حتی در دوران خفقان و دیکتاتوری شاه . این ارزشهای تاریخی - هنری دستاوردهای خلق هستند . این ارزشها به این ترتیب بدست آمدند که در زمان خودشان هماهنگ با ماده آن زمان و شرایط آن زمان کاربردهای وسیعی پیدا کردند و بتاریخ سپرده شدند . باین دلیل این ارزشها بصورت موازین هنری در رشته‌های مختلف هنر و ادبیات درآمدند و در تاریخ جاری شدند .

اما از آنجا که این ارزشهای عام هنری در خدمت هنر بورژوازی درآمدند و حتی هنرمندان مبارز از پایگاه خرده بورژوازی این ارزشها را بکار می‌بستند (و در نتیجه نهایتاً نتوانستند یک هنر خرده بورژوازی را در دفاع از مواضع خرده بورژوازی بوجود آورند) بهر حال ، به این ملاحظاتی ، هنرگر نتوانست بصورت وسیع و چشم‌گیری راستای توده‌ای پیدا کند و حتی بخشی از کارگران و یا از نیروهای زحمتکش خرده بورژوا را در بر بگیرد . بنابراین هنرمند در گذشته دچار مشکل تطابق ارزشهای عام هنری با ماتریال روز بوده . اگر ارزشهای هنری را بکار گرفته در تعیین مفاهیم ذهنی خودش استفاده کرده - و نتوانسته آن ارزشهای هنری را در تلفیق با شرایط عینی و برای بیان این شرایط بکار بگیرد . باین دلیل بود که ما شاهد هنری بودیم که تلاش و پرپر زدن داشت که بطرف توده‌های مردم - لاقلاً توده‌های خرده بورژوازی - بیاید . اما همیشه یک مانع عظیم سرراهش بود . این مانع ، در حقیقت ، عدم تطابق ارزشهای هنری با ماده‌های روز بود . حالا جامعه دچار تحول شده . هنرمندانی که زمانی به دلیل نبودن آزادی به شیوه‌های مرسوم در آن دوره روی آورده بودند ، و از جمله آن کسانی که بیشتر مبارز بودند و بیشتر توجه داشتند به مسایل روز و در جستجوی تلفیق هنر با این مسائل بودند می‌گفتند آزادی نداریم . بعد از جنبش ما متوجه یک خلأ هنری شدیم . کسانی که می‌خواستند فریاد بزنند ناگهان دیدند صداهایشان گرفته ، صداهاشان در نمی‌آید . بعلت چه بود ؟ علت این بود که هنرمندی که می‌خواست آن موقع فریاد بزند و بدلایلی نمی‌توانست (که عمده‌ترین دلیل این بود که خاستگاهش اصلاً " خاستگاه توده‌ای نبود و در درون توده‌ها نبود) این چنین هنرمندی ماتریال توده‌ها و موضوع توده‌ها را نمی‌شناخت که ارزشهای هنری را با آن گره بزند . چنین هنرمندی ناگهان دید حالا که می‌تواند فریاد بزند ، اصلاً " حرفی برای گفتن ندارد . چون دریافت توده‌ای ندارد و جزء زندگی توده‌ها نیست . اینست که ما می‌بینیم هنر و ادبیات بعد از تحولات اجتماعی اخیر تنها جنبه‌های ترقی خواهانه خود را ادامه داده و ارزشهای عام هنری با زهم با ذهنیات مترقی تلفیق شده ، و این فاجعه‌ای است که بر هنر و ادبیات این جامعه ، بطور عام ، وارد آمده . البته من بهیچوجه آثار یا اثر خاصی مورد نظر نیست . هستند برخی آثاری که جرقه‌هایی یا جوانه‌هایی در آنها هست . ولی بطور کلی خلأ آنجاست که باز هم ارزشهای هنری - تاریخی به صورت عام در جامعه باقی ماندند و باز هم با ذهنیات هنرمند ، ذهنیات ترقی جویانه و ترقی خواهانه اش گره می‌خورند . می‌بینیم شعر ادامه همان شعر است ، پس دچار تحول نشده ، نتاثر ادامه همان نتاثر ، پس دچار تحول نشده ، داستان هم همینطور . آیا جمع اعضای کانون قابلیت این را دارند که ارزشهای عمیق و تاریخی و هنری را با ماتریال و شرایط روز زندگی توده‌ها گره بزنند ؟ برای من کمی بعید بنظر میرسد . حالا من برای اینکه توضیح بدهم چرا بعید بنظر میرسد فقط یک مثال میزنم . مثالم از خسرو گل‌سرخ است . ما می‌دانیم خسرو گل‌سرخ بدلیل جان مبارزاتی و انقلابی خودش و بدلیل زیستنی که بیش از هنرمندان دیگر در درون توده‌ها ، در قهوه‌خانه‌ها و در مجموعه عمومی ممکن آن زمان داشت ، بر آن بود که ارزشهای هنری را آن مقدار که می‌تواند گره بزند با ارزشهای روز و مبنای زندگی توده‌ها ، و با چیزی که توده‌ها درگیرش هستند . در مقایسه با او ، بودند هنرمندانی که ، شاید به علت شرایط حاکم بر جامعه ، چنین زندگی‌تی



نداشتند، و می خواستند صرفاً " از طریق هنر و ادبیات، از دور، این کار را بکنند و موفق نبودند. خسرو تنها کسی است که چنین موفقیتی داشته. ما می دانیم که ارزشهای تاریخی شعر در اشعار خسرو کم است. منظورم از ارزشهای تاریخی شعر ارزشهای روزبوزوایی و خرده بوزوایی نیست. منظورم ارزشهای تاریخی و خلقی هنر است که در اثر خسرو کم است. باین دلیل هنر خلاق و آفرینشگر، آنچنانکه در مایاکوفسکی و ناظم حکمت می بینیم، در شعر گلسرخی چندان پیدا نیست. اما گامهای مهمی در این جهت بر داشته که بصورت یک ماتریال خام و آموزنده می تواند راهگشای هنرمندانی باشد که می خواهند چنین کاری بکنند. حالا توجه کنید که توده های مردم چه پاسخ عظیم و گسترده ای بهمین حد از ارزشهای هنری دادند. آیا دلیل این استقبال صرفاً " اینست که خسرو گلسرخی مبارزه کرد؟ و فقط مبارزاتش پشتوانه هنرش است؟ نه. دلیل این استقبال اینست که بخشی از آن مبارزات، بخشی از آن شرایط اجتماعی، با هنر گلسرخی یافته شده. در مجموع نمی شود گفت که چون گلسرخی پشت تلویزیون از مردم دفاع کرد و چنان سرنوشتی پیدا کرد حالا شعرش را می خوانند. خیلی از هنرمندان خیلی از افراد مبارز دیگر هم شعر داشتند، داستان گفتند ولی استقبال از آنها نشد. پس باز برمی گردیم به همان تلفیق، که حدی از آن در شعر گلسرخی وجود داشت. بنابراین وظیفه اعضای کانون بیشتر اینست که نیروهای جوانی که الان زندگی توده ای و مبارزاتی و خلقی دارند در همین راستا قرار دهند. من گمان نمی کنم با این سیستم و شیوه زندگی که اکثریت اعضای کانون دارند، و از متن مبارزات خلق و توده ها دورند از درون نیروهای " قدیمی و پرتجربه " هنر و ادبیات، آن هنر توده ای گسترده که تجلیات تمام جامعه و مبارزات را در خود داشته باشد، پدید بیاید. چنین انتظاری خیلی خوش بینی می خواهد. فکر اینکه این نیرو خودش را به درون مبارزات سر تا سری خلق بیفکند - در ازدحامها، در میتینگها در جنوب شهر، در اعتصابات کارگری حضور پیدا کند. آیا رفقاً چنین می کنند؟ آیا زندگی خودشان را در کمترین حد با جنبش خلق و با ادامه مبارزات ترکیب می کنند؟ منظورم از این ترکیب تنها انعکاس جامعه در آثار آنها نیست. بلکه ترکیب خود زندگی هست: آن موقعی که از درون اتاق، و از درون کار ادبی، سعی می شد ادبیات انعکاس خلقی داشته باشد، در جهان برآمده. الان در ترکیب زندگی هنرمند با متن کلی جامعه است که هنر خلقی شکفته می شود. مخصوصاً " بر نیروهای مبارز کانون فرض است که تمام ارزشهای عام هنری را در رابطه با جامعه در اختیار نیروهای جوان قرار دهند تا هنر شکل بگیرد. تا در درون پویندگان آینده هنر و ادبیات بصورت گسترده هنر خلق و وظیفه هنر و ادبیات شکفته بشود. برای مثال همه شاعران صاحب تجربه و هنرمندان مبارز بیابند تمام ارزشهای تاریخی و توده ای هنر شاعری را برای مردم بازگو کنند و در جستجوی چگونگی ترکیب این ارزشهای هنری با ماتریال روز و شرایط عینی جامعه بر آیند. برای یک چنین کاری من یک پیشنهاد دارم. وضع کانون در حال حاضر نگران کننده است. چرا؟ به این دلیل که حرفها و گفتگوهای مؤثری در اینجا مطرح می شود. اما چرا در اینجا؟ چرا با این جمعیت؟ چرا بین خودمان؟ حالا که سخنرانان کانون در اینجا صحبت می کنند، کانون اعلام کند که تمام نیروهای جوان، هر هفته در اینجا جمع شوند و باین سخنرانی ها حداقل گوش بدهند نکته دیگر هم اینکه الان شما به هر گوشه بروید می بینید یخه شما را می گیرند که آقا بیا سخنرانی کن. بیا در این یا آن زمینه حرف بزن. البته چون هر کسی بنحوی وظایفی در جامعه بعهد گرفته از این کار طفره می رود. یک خلاء عظیم بین نیروهای جوان و محتاج به دانستن تاریخ هنر ایران و ما پیش آمده. این خلاء را کانون باید پر کند. کانون یکی از وظایفش اینست که یک کمیته ای تشکیل دهد و اعلام کند که تمام نیروهای کانون در اختیار علاقمندان و هنرمندان جوان کشور است و ما حتی به روستاها و شهرها نیرو می فرستیم تا ارزشهای تاریخی ادبیات مبارز و خلقی را در اختیار جامعه قرار بدهیم. بنا براین به تمام مدارس، مجتمع ها، دانشگاهها و جاهای دیگر کانون باید سخنرانانی گسیل کند. و همه اعضا موظف باشند برنامه هایی را که این کمیته به آنها پیشنهاد می کند، انجام دهند و همه نیروی خود را در اختیار این کمیته قرار دهند. کانون باید اعلام کند که مارسلان فرهنگی به همه نقاط ایران و به تمام کانون های اجتماعی و فرهنگی می فرستیم. در این صورت به جای آنکه اینجا فقط در حضور اعضا سخنرانی کنیم، حرفهایمان را به میان مردم می بریم. و در این کار مخصوصاً " باید به این نکته توجه کنیم که تاریخ و ارزشهای هنری تاریخی توده ها را برگردانیم به زندگی خود توده ها.



جلیل محمدقلی زاده و قصه‌ئی از او

عمران صلاحی

جلیل محمدقلی زاده (ملانصرالدین) طنز نویس بزرگ شرق، به سال ۱۸۶۶ در شهر نخجوان متولد شد. تحصیلات ابتدائی را در یکی از مکتب‌خانه‌های نخجوان گذراند. پس از سه چهارسال تحصیل در آنجا، پدرش "محمدقلی"، او را به مدرسه بزرگ شهر فرستاد. محمدقلی زاده، پس از تحصیل در این مدرسه، وارد دانشسرای آموزگاران شهر "غوری" شد و دوره آنرا با موفقیت طی کرد. به سال ۱۸۸۷، ابتدا در روستای "اولوخانی"، یکی از دهات شهر "ایروان" و سپس درده "نهرم"، یکی از دهات شهر "نخجوان"، مامور تدریس شد. محمدقلی زاده، در این زمان، با زندگی روستائی آشنا شد و به دوگانگی‌ها و رسوم کهنه اجتماع روستا و دوروئی زاهد نمایان عمیقاً پی برد. نویسنده در سال ۱۸۹۴ تمام این مشاهدات را در اثر ارزشمند خود "ماجراهای قریه داناباش" منعکس کرد.

سردبیری این روزنامه را به عهده داشت. وی همزمان با فعالیت در روزنامه، دست به نوشتن یک سری داستان و نمایشنامه زد. مانند "اوستازینال"، "بره"، "آزادی درایران". در سال ۱۹۰۹ کمدی معروف "مردها" را نوشت. نویسنده بزرگ که از موفقیت این کمدی به وجد آمده بود، دست به خلق نمایشنامه‌های دیگری چون "کتاب مادرم"، "کمانچه" و غیره زد که هر یک ارزشی خاص دارد.

"ماجراهای قریه داناباش" که در سال ۱۸۹۴ نوشته شد، در میان آثار محمدقلی زاده، جای خاصی دارد. در این اثر، وضع سابق دهات آذربایجان به خوبی نمایانده شده است.

فهرمان نخست این اثر، یک دهاتی فقیر و عاجز به نام "محمد حسن عمو" است. او زیر ستم و شکنجه "خدایاریک" - کدخدای ده - روزگار تلخ و فلاکت باری دارد. نویسنده در سیمای محمد حسن عمو، شرایط تحمل ناپذیر زندگی روستائی دوران گذشته را منعکس کرده است.

مساله زن نیز، در این اثر جای خاصی را می‌گیرد. "زینب"، بیوه فقیر و بی پناه نند، مانند محمد حسن عمو، اسیر خدایاریک است. زینب نمی‌خواهد به کسی شوهر کند و می‌خواهد سریای خود بایستد و با نیکدامی زندگی کند، اما خدایاریک، به نام قانون و شریعت و به زور، او را زن خود می‌خواند و دار و ندارش را تصاحب می‌کند. پس از آن با بی‌وجدانی، او را از خانهاش بیرون می‌کند. این اثر، با محبت و رغبتی عمیق به روستائیان، بر قلم نویسنده جاری شده است. "ماجراهای قریه داناباش"، به‌زبان بسیار ساده و روشن نوشته شده است.

محمدقلی زاده، تمام عمر به مبارزه با تبعیض، جهالت و روحانی نمایان پرداخت. از این جهت، در میان خوانندگان و تماشاگران، کمدی معروف او "مردها" بسیار قابل بحث است. در این اثر، چهره "قریه" شیخ نصرالله و دستیارش "شیخ احمد" بر ملا می‌شود. محمدقلی زاده، در عین حال به مردم عوامی که موهومات را باور دارند و قریه حبله‌گری‌های شیخ نصرالله را می‌خورند نیز شدیداً حمله می‌کند. نویسنده، این مردم را "مردها" می‌نامد. عاملی که این مردم را به صورت مردها در آورده، موهومات است.

نویسنده، "اسکندر"، چهره مثبت اثر یاد شده را به شکل زنده و قابل قبول در برابر شیخ نصرالله و امثال او قرار می‌دهد. اسکندر جوانی است عاقل که به انقاد از جمعیت مردگان برمی‌خیزد، اما به سب اینکه به مردم اعتماد نمی‌جوید، در مبارزه علیه جهالت و ساده لوحی، تنها می‌ماند و مایوس می‌شود.

نویسنده در سیمای اسکندر، جامعه‌ی کسی را نشان می‌دهد که در راه مبارزه با

محمدقلی زاده، از این تاریخ، با عالم مطبوعات و روزنامه‌نگاری از نزدیک آشنا شد. سال ۱۹۰۵، در روزنامه‌های دیگر، مقالات پرارزشی چون "بی نصیب‌ها" و "دعای خیر" به چاپ رسانید. او در این مقالات به بررسی اوضاع اجتماعی ایران پرداخت و راه چاره را نشان داد.

محمدقلی زاده، از این تاریخ، با عالم مطبوعات و روزنامه‌نگاری از نزدیک آشنا شد. سال ۱۹۰۵، در روزنامه‌های دیگر، مقالات پرارزشی چون "بی نصیب‌ها" و "دعای خیر" به چاپ رسانید. او در این مقالات به بررسی اوضاع اجتماعی ایران پرداخت و راه چاره را نشان داد.

همزمان با انقلاب سال ۱۹۰۵ روسیه، انقلاب مشروطیت ایران هم نیرو گرفت. این انقلاب، سبب پیدایش ادبیات مطبوعاتی شد که در هوای تازه تنفس می‌کرد. در سال ۱۹۰۶ جلیل محمدقلی زاده، انتشار طنزنامه "ملانصرالدین" را آغاز کرد. این روزنامه، از همان آغاز، شاعران و نویسندگان آزاده‌ای چون میرزا علی اکبر طاهرزاده (صابر)، عبدالرحیم حق وردیوف، محمد سعید اردوبادی، نظمی و دیگران را گرد خود جمع کرد. محمدقلی زاده، "ملانصرالدین" را بعنوان نام مستعار، برای خود انتخاب کرد و با همین نام، آنچه را که دلش می‌خواست با مردم در میان نهاد. محمدقلی زاده، با کوششی خستگی ناپذیر، مدت ۲۵ سال،

بچه‌ریشدار

پیش از نقل این حکایت، می‌خواستم بگویم که عده‌ای از بچه‌ها عادت خیلی بدی دارند، یعنی همینکه مدادی به دستشان می‌افتد، شروع می‌کنند به سیاه کردن در و دیوار خانه. مداد نباشد، با گچ و زغال می‌نویسند. حالا تو از مداد و زغال می‌گوئی. من چنان بچه بدی را دیده‌ام که میخ یا چاقو به دست گرفته و دیوارها را خراش داده و خراب کرده است.

من چرا با بچه‌هایی که در و دیوارها را می‌نویسند، میانه‌ای ندارم؟ برای اینکه اگر تو بچه خوبی هستی و دلت می‌خواهد مشق بنویسی، کاغذ و قلم را بردار، برویک گوشه بنشین و هر چقدر عشقت کشید، بنویس. حالا برویم سر حکایت‌مان.

من خیال می‌کردم بچه‌های ما مثل بچه‌های دیگر نیستند و زیاد به در و دیوار پیله نمی‌کنند. چون خیلی به آنها نصیحت کرده بودم و آنها هم به من قول داده بودند که روی دیوارها چیز ننویسند. اما این آخرها دیدم که روی دیوار بالکن، پشت در، در جایی خلوت، چنین شکلی کشیده شده است: چیزی شبیه سربک حیوان که انگار گوش هم دارد. یکی دو تا پاهم دارد. در زیرش پنج تا الف نوشته شده و غیر از اینها پنج شش تا چیز گرد هم کشیده شده است. و همه اینها با مداد رسم شده، و چنان ناشیانه که آنها را غیر از یک بچه، کس دیگری نمی‌توانسته بنویسد. خوشم نیامد. بچه‌ها را صدا کردم:

— باز هم که دارید دیوارها را خط خطی می‌کنید؟



جلیل محمدقلی زاده

هرسه تا شان آمدند و جلوی نوشته‌ایستادند:
— کدامتان نوشته‌اید؟
هر سه انگار کردند.
— پس در این صورت، شیطان نوشته؟
— بابا، من ننوشته‌ام.
"قربان" کوچولو هم در حالیکه می‌گفت "من ننوشته‌ام" دست‌هایش را به صورتش گرفت و زد زیر گریه.

من در حالیکه غر می‌زدم، کهنه پارهای پیدا کرده، نوشته‌ها پاک کردم و غرغرکنان، راهم کشیدم و رفتم. و شنیدم که حیدر به تیمور می‌گفت:

— تو نوشته‌ای.
و تیمور هم به حیدر می‌گفت:
— تو خودت نوشته‌ای.
در این حیص و بیص، پسر گریانم "قربان" دوان دوان پیشم آمد. گویا خبر مهمی را می‌آورد:
— بابا، آن‌ها را حیدر نوشته، بخدا بابا، حیدر نوشته.

حیدر هم با عصبانیت آمد و جلوی قربان ایستاد و در حالیکه دست‌هایش را تکان می‌داد، با عصبانیت جواب داد و کم‌مانده بود دست‌هایش را توی چشم بچه فرو کند.

من دعوا کردم و هر سه ساکت شدند و خواستند بروند. من آنها را نگهداشتم و گفتم:

— من از سیاه شدن دیوار آنقدر ناراحت نیستم که از دروغگوئی شما ناراحتم. شک ندارم که یکی از

بقال - ملافضلعلی - شاید برگرداندند - فلوت خون - یخ - زن کنسول وداستان های دیگر .
محمدقلی زاده، بعد از انقلاب، به مبارزه با دشمنان مردم ادامه داد. به این مساله می توان از داستان زیبای "شاید برگرداندند" پی برد.
جلیل محمدقلی زاده، به سال ۱۹۴۲ وفات یافت. او را در تاریخ ادبیات شرق، بعنوان نویسنده بزرگ طنز واقع گرا، هنرمندی برجسته و یکی از خادمان فرهنگ می شناسند.

* * *

تا آنجا که من اطلاع دارم، تاکنون این آثار، از جلیل محمد قلی زاده به فارسی درآمده است:
* چند داستان از جلیل محمد قلی زاده (ملانصرالدین) - ترجمه: م. ع. فرزانه .

* قربانعلی بیک و نه داستان دیگر - ترجمه: کریم کشاورز
* مرده ها - ترجمه: هما ناطق و محمد پیغون
* ماجراهای قریه داناباش - ترجمه: علی کاتبی
* کشمش بازی - ترجمه: ابراهیم دارائی
* تسبیح خان - ترجمه: علی اکبر قهرمانی
* و چند داستان دیگر بطور پراکنده در جنگها و مجلات ادبی .
* دربارۀ جلیل محمد قلی زاده نیز دو کتاب به فارسی درآمده است. یکی به نام "چکیده ای از زندگی و افکار جلیل محمد قلی زاده" ترجمه: بهزاد آبادی و یکی هم به نام "شناخت جلیل محمد قلی زاده" ترجمه: علی اکبر قهرمانی .
* برای شناخت بیشتر جلیل محمد قلی زاده می توان به کتاب "از صباتانیا" تالیف یحیی آربین پور و مقاله "روزنامه ملانصرالدین" توسط محمد پیغون در نامه انجمن کتابداران - دوره نهم - شماره اول مراجعه کرد.

* * *

"بچه ریشدار"، عنوان داستان کوتاهی است از جلیل محمد قلی زاده که برای اولین بار، ترجمه فارسی آنرا می خوانید. می توان آنرا قصه کودکان هم نامید.

فئودالیزم می کوشد، اما راهش را نمی داند.
محمدقلی زاده، دردداستان نویسی نیز مهارت داشت. داستان های او از نظر کمیت چندان زیاد نیست، اما از نظر کیفیت و مضامینی که در آنها پرورده، دارای اهمیت بسیار است. در داستان های او چهره های مختلفی نظیر "اوستا زینال" و "نوروزعلی" نشان داده می شود که دراستفادۀ سر می برند. همچنین چهره مالکان و مامورانی که قانون را زیر پا گذاشته، برضد بی چیزان می کوشند، به آتش طنز می سوزد. بعنوان نمونه می توانیم "قربانعلی بیک" را در این مورد، مثال بیاوریم. نویسنده در این داستان چهره خان هائی را تصویر می کند که درآذربایجان حاکم جان و مال مردم بی چیز بودند. "قربانعلی بیک"، در حالیکه با زیردستان، باوحسبگری و خوشونت رفتار می کند، دربرابر زیردستان، دولا و راست می شود و مثل موم به هرشکلی درمی آید.
قربانعلی بیک، وقتی به خانه ای اشرافی وارد می شود، حتی به سگ آن خانه تعظیم می کند.

قربانعلی بیک، عیاش است. طفیلی است و تمام اوقاتش را صرف عیش و عشرت می کند. "تاجان دریدن دارم، نوکرشما می غلام شما می". این تکیه کلام او دربرابر زیردستان است. قربانعلی بیک، جاشرا را به سلامتی اینان می نوشد. او وقتی سر حال است، نوکری "کربلائی قاسم" را که دهانی ساده ای است، دست می اندازد و کاری می کند که مهمانانش هم به آن بیچاره بخندند. قربانعلی بیک تنها کسانی را به خانه خود دعوت می کند که او خود، طفیلی آنها بوده است. همینکه خیرآمدن مهمانان را می شود، نوبی طولیه می رود و درآخور قایم می شود میهمانان که بیک را در خانه پیدا نمی کنند، تعجب کرده، به قصد دیدن اسب های او، وارد طولیه می شوند و می بینند که بیک، خود را در ملاقه ای پیچیده، نوبی آخور، پنهان شده است. حرکات ناشایست قربانعلی بیک، سبب زهرخند میهمانان می شود. میهمانان با نفرت، خانه او را ترک می کنند و می روند.

محمد قلی زاده، در سیمای قربانعلی بیک، به بیکها، مالکان و فلجماق ها با خشم نگاه می کند.
محمدقلی زاده، خواه در نمایشنامه ها، خواه دردداستان ها و خواه درمقالات و مطالب روزنامه ای، چیزهای تازه ای کشف می کند. او از نویسندگانی بوده که ادبیات روسیه را نیز درآذربایجان شناساند.
نویسنده، بعد از انقلاب اکبر، امکانات بیشتری برای نشر آثار خود یافت و آثاری با این عنوان ها به وجود آورد: خاطرات من - بلبلان شعر - مشهدی رحیم

شما سه تا دیوار را سیاه کرده، اما هر سه تان قسم و آیه می آورید که شما ننوشته اید. غیر از شما که در این خانه بچه ای نیست.

پنج روز، از این ماجرا گذشت. روی همان دیوار، پشت در، و در همان نقطه که آن نوشته های پرقیل و قال پاک شده بود، دوباره همان خط ها را دیدم: چیزی شبیه به یک حیوان، زیرش چند تا الف و کنارش چند تا چیزگرد مثل تیله کشیده شده بود.

عصبانی شدم. بچه ها را صدا کردم. دوباره همان قسم و آیه. دوباره تقصیر را به گردن هم انداختن. و دوباره گریه. من این بار آنقدر ناراحت شدم که آن روز از بی حوصلگی نتوانستم چیزی بخورم. دلم از این گرفته بود که یکی از بچه هایم ناخلف شده بود. هم تعلیم و تربیت را خراب کرده بود و هم دیوار خانه را و هم با قسم و آیه دروغ به این بزرگی را به من تحویل داده بود و ترسو بودنش را هم نشان داده بود.

این هم گذشت و رفت و یک ماه بعد، کم کم این ماجرا را فراموش می کردم.

اما یک روز، من باز سخت دلخور شدم. از بالکن می گذشتم، روی دیوار، باز همان شکل ها را دیدم: همان چیز شبیه به حیوان و زیرش چند تا الف و کنارش چند تا شکل گرد و قلمبه.

این دفعه به بچه ها چیزی نگفتم. با خودم فکر کردم که یکی از بچه هایم سرلج افتاده و می خواهد مرا اذیت کند. بگذار چیزی نگویم، شاید خودش پی ببرد

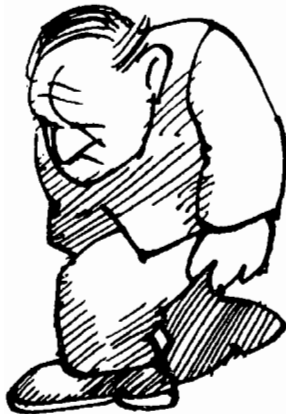
که چه کار بدی کرده است.
از طرف دیگر به مساله تعلیم و تربیت فکر می کردم و با خودم می گفتم نکنند در شیوه تربیت من عیب و علتی هست. نمی دانم ایراد معلم پیری مثل من در کجاست و من باید از این به بعد چه تغییری در رفتارم بدهم.

زندگی در شهر بزرگ، از خیلی جهات، راحت است. مخصوصاً نعمت های فراوانی که در دکان و بازار جمع شده. از قبیل خوردنی و نوشیدنی همماش همیشه برای اهالی شهر، مهیا است. ازدکان و بازار که بگذریم، هیچ مناعی نیست که دستفروش های دوره گرد، آنرا در خانه خودت نیاورند و بفروشند: میوه، شیرینی، روغن، عسل، پنیر و غیره.

ما هم مشتری فروشنده دوره گردی هستیم که ماهی یک دفعه، هفته ای یک دفعه، با سطلی روغن به دست راست و سببی تخم مرغ به دست چپ، و ترازویی بر شانه، هن و هن کنان پله ها را بالا می آید و بعد از سلام کردن، اینطور می گوید:
- ظرف را بیاورید.

خدمتکار خانه و بچه ها و گاهی هم خود من، جلوی او درمی آیم، سلامش را جواب می گوئیم، حالش را می پرسیم و بعد چیزهائی را که آورده، تماشا می کنیم و از قیمتش می پرسیم. او هم همیشه اینطور جواب می دهد:

- ای بابا... قیمتش را که می دانید. ظرف بیاورید.



هدیه‌ئی به شبهای کانون

این قصه را امیر حسن چهل تن، عضو کانون نویسندگان ایران، برای ما از لندن فرستاده و بالایش نوشته است: "هدیه‌ئی به شبهای کانون". اگر چه آن "شبه‌ها" به همت "رفقا" و "نفاس" وزارت کشوری که گویا تضمینی بر امنیت هیچ نقطه از "کشور" نداشت، اجرا نشد، اما هدیه چهل تن نشان می‌دهد که "شبهای کانون" برای بسیاری از هموطنان ما به نحوی اجرا شده است.

استنتاج منطقی

امیر حسن چهل تن

خوب توجه کنید، این نکته کوچکی نیست، آقای "سلامت‌خواه" دیر رسیده بود. این راحتی عموجان که روی پله حیاط سرفه کرده بود و تابرسد توی اتاق میهمانخانه سیاه و کبود شده بود هم چند بار تکرار کرده بود که "بله واقعا" دیر رسیده... حیف، صد حیف. آقای سلامت‌خواه حدود ساعت ۵/۵ بود که پس از تشریفات گمرکی پا به سالن فرودگاه گذاشت. البته ایشان این نکته را چندین و چند مرتبه متذکر شده بود که واقعا "تغییرات انقلابی را در همان اولین لحظه‌های ورود به وطن حس کرده است. مثلا" تشریفات گمرکی بسیار سریع انجام شده بود. و این حسن کوچکی نیست که خانومهارا از گاربرکنار کرده‌اند چون واقعا "در انجام کارها فس فس کارند".

در سالن فرودگاه مورد استقبال دوستان، آشنایان و فامیل قرار گرفت. رویهمرفته چهل، پنجاه نفری می‌شدند. بعد از اینکه حلقه گل اهدایی انجمن توسط یک دوشیزه ۱۲ ساله - البته با حجاب اسلامی - به گردن آقای سلامت‌خواه آویخته شد، آقای "موشکاف" جلو آمد و در یک سکوت احترام انگیز قصیده‌ئی را که در مدح آقای سلامت‌خواه، سروده بود، با صدای غرأ قرائت نمود. در قصیده به مبارزات پیگیر و خستگی ناپذیر آقای سلامت‌خواه کرارا "اشاره شده بود و قصیده چنان شورانگیز و مهیج بود که شنوندگان چندین بار دچار احساسات شدند و چشمه‌شان به اشک نشست. آقای سلامت‌خواه ۴۴ سال از خدا عمر گرفته است که بیش از ۵۳ سال آنرا صرف مبارزه با رژیم استبدادی شاه کرده است. بله، تعجب نکنید. این را چندین و چند مرتبه آقای سلامت‌خواه با کاغذ و قلم و فرمولهای بسیار ساده، ریاضی برای دوستان ثابت کرده است. خوب گوش کنید، اگر به‌طور طبیعی ۲۰ سالگی سن بلوغ اجتماعی باشد و با احتساب اینکه آدمها به‌طور متوسطی ۸ ساعت در شبانه روز به استراحت می‌پردازند، آنوقت متوجه می‌شویم که آقای سلامت‌خواه ۵۳ سال عمر پر حادثه را پشت سر گذاشته است. چون ایشان در ۱۴ سالگی به بلوغ اجتماعی رسیده است - این را حتی آقای "دیرباور" که سالها در پست منشی انجمن انجام وظیفه کرده است قبول دارد. - و نکته دیگر اینکه ایشان در شبانه‌روزی بیش از ۶ ساعت نمی‌خوابند. بله آقای سلامت‌خواه ۱۲ سال بیشتر نداشته است که گرفتار پلیس حکومت شاه



می‌شود و اینرا ایشان سرآغاز یک تحول اساسی در شخصیت خودشان تلقی می‌کنند. و درست در همین سن بوده است که با اسباب و آلات مختلف شکنجه می‌شوند. آقای سلامت‌خواه پس از شنیدن اعتراف شکنجه‌گر معروف، تهرانی، پوزخندی زد و گفت "عجب! اینهم شد شکنجه‌گر." آقای سلامت‌خواه به‌طور کلی معتقد است زندان‌هایی که ایشان، بیست، سی سال پیش دیده‌اند در مقایسه با زندانهای اخیر به مثابه جهنم است و بهشت. و آقای سلامت‌خواه این موضوع را در میهمانی آقای "دولت‌زادگان" که به افتخار ایشان برپا شده بود در سر سفره‌شام با اطلاع دوستان رسانید. صدالبته و مبلها را به خانه همسایه برده بودند و دوستان شام را روی زمین صرف نمودند - به طوری که سه بار جای یخ کرده میهمانها را صاحب خانه عوض کرد. آقای سلامت‌خواه ۵۳ سال تمام بر ضد رژیم طاغوتی جنگیده است. از این ولایت به آن ولایت. و در تمام مدت تبعید اجباری برای یک لحظه هم حتی فکر سازش با رژیم را به سرش راه نداده است. بهر حال آقای دولت‌زادگان معتقد است که اگر این مرد در فرانسه به دنیا آمده بود - منظور آقای سلامت‌خواه است - حتما "امروز مجسمه‌اش را از طلا ریخته بودند و این را در نطفی که در سر میز شام - ببخشید سفره شام - ایراد کرد، سه بار، بلکه چهار بار تکرار کرد. بله، آقای سلامت‌خواه دیر رسیده بود و این البته که تقصیر هیچکس نیست، انقلاب به سرعت اتفاق افتاده بود و تا ایشان آمده بودند خودشان را جمع و جور کنند، تمام پستهای مهم اشغال شده بود و به اعتقاد آقای انحصار دوست، این ضایعه‌ایست که هرگز جبران نخواهد شد. ایشان می‌بایست زودتر از اینها شرح مبارزات و شکنجه‌ها و مقاومت خود را در زندان شاه منتشر می‌کردند. پیدا نکردن ناشر منصف، بهانه‌ایست که حتی آقای "موشکاف" هم نمی‌تواند آنرا قبول داشته باشد. و وقتی که انقلاب بیش از ۶ هزار شهید به‌جای گذاشته است و مهم‌تر از آن وقتی که قطر شکم ایشان هیچ‌نشانی از رنج ناشی از شکنجه نمی‌دهد، چطور می‌توان مصاحبه مطبوعاتی ترتیب داد و او را با فالوچی را - بله، چرا که نه؟ - ترغیب به مصاحبه اختصاصی کرد. حتی اگر آقای دانش پناه توی ثبت اسناد دست و پای کند و عنوان "سید" را هم به شجره‌نامه ایشان اضافه نماید. اما... اما از آنجا که آقای سلامت‌خواه به دیالکتیک معتقد است، برای وصول یک صدلی خالی که طبعاً به علت تضادهای درونی برای ایشان مهیا می‌گردد، به انتظار نشسته است. و تازه برای ورود به مجلس، او زودتر از اینها می‌بایست عادت پوشیدن کت و شلوار و استفاده از کراوات یا به قول حضرات فکل را ترک می‌کرد. اما، اما این شایعه پراکنی‌ها دیگر از همه بدتر است. آقای سلامت‌خواه با اینکه ذاتاً "مرد منصف و دموکراتی است، به‌نظر می‌رسید بعد از نشستن به اریکه قدرت، اول از همه با اشرف السادات عمو زاده نانتی‌اش تصفیه حساب کند، چرا که اشرف السادات در جمع یک مشت زن احمق زود باور - به قول آقای سلامت‌خواه. وجوه مشترک را می‌بینید! برای همین است که نمی‌توانند قاضی باشند - در مورد ایشان و لنگاری نموده است که بله، ماست و خیار مزه ایشان را کی درست می‌کرده و یا اینکه چه کسی سینی و وافورش را می‌چیده است. و نام این را چه می‌توان گذاشت غیر از توطئه آمریکا؟ البته یکی، دو

امنیت داخلی

بهر روز ناچور

زمن مخالف بود. خیلی بخت کردیم تا رضایت داد. یعنی رضایت که نه، اصلاً قبول کرد که چاره‌ای نداریم. در یک شهرک تازه‌ساز که از بسیاری جهات لنگ می‌زد، فکر خیلی چیزها را باید می‌کردیم. مهم‌تر از همه "امنیت". نمی‌شد خانه را بی صاحب بگذاری و بیرون بروی. خیال آدم راحت نبود. دزد هم که خبر نمی‌کند. بی چاره‌ای جز همان "داشتن سگ" نبود. بالاخره عطایش به لقایش می‌آورد. فکر کردیم همینکه سرو صدائی راه بیاندازد، دزد را فراری می‌دهد و چه بهتر از این.

پیدا کردن سگ مسئله‌ای نبود. اغلب توی خانه‌های نیمه‌ساز که به امید خدا رها شده بود، چند توله کاکل زری پیدا می‌شد. ماده سگها بیشتر در اینچور خانه‌ها زایمان می‌کردند. کافی بود به چند خانه نیمه‌ساز یا مخروبه سر بزنی، تا توله مورد پسندت را پیدا کنی. به همین سادگی.

یکروز که از بیرون رسیدم، صدای واق و ووق توله شنیدم. بچه‌ها پیدا بش کرده بودند. زمن گذاشته بودش توی حیاط خلوت، که به کوچه هم راه داشت. گردنبندی برایش آماده کردیم. انداختیم گردنش و طناب آن را به نرده‌ها بستیم. سپردم حسابی به شکمش برسند. تا هیکل پیدا کند و بعدها قدرت محافظت از خانه را داشته باشد.

با این ترتیب بچه‌ها سرگرمی تازه‌ای پیدا کردند. اغلب توی حیاط خلوت بودند. و با سر و گوش توله ور می‌رفتند. خیلی خوشش می‌آمد. خصوصاً "پست گوشها" یا زیرگوشی که دست می‌کشیدی نورعلی نور می‌شد. گردنش را دراز می‌کرد و صدای نازکی از حلقش بیرون می‌زد. کم و بیش سبیه صدای درهای کهنهای که احتیاج به روغن کاری دارد.

بسررم، هر روز از قصابی محل آشغالگوشت می‌گرفت و توله را مهمان می‌کرد. گاهی هم که چیزی باب دندانش تو خانه پیدا می‌شد، دروغ نمی‌کردیم. وقتی آشغالگوشتها را به نیش می‌کشید، با رضایت و مهربان نگاه می‌کرد. تند و تند، دمش را تکان می‌داد. و کفشهای آدم را می‌لیسید. روزهای اول، بچه‌های کوچه مرتب تو حیاط خلوت ما بودند. دور توله حلقه می‌زدند. سر به سرش می‌گذاشتند و قاه‌قاه می‌خندیدند. حتی بعضی‌ها خوراکی هم برایش می‌آوردند. توله از این بدبختها خوشحال با لذت بچه‌گانه‌ای خوراکی را به نیش می‌کشید. کم کم به بچه‌ها انس می‌گرفت. برای شان دم تکان می‌داد. و به خیال خودش حق شناسی می‌کرد.

تقریباً هر کسی که استخوانی، چیزی به او می‌داد از ابرار احساساتش بی نصیب نمی‌ماند. اما عیب کار این بود که رفته‌رفته همین موضوع ظاهراً "بی‌اهمیت، حسادت بچه‌های مرا برمی‌انگیخت و تحریک می‌کرد. به خصوص که بارها دیده بودید، حتی کفش دیگران را می‌لیسد و هیچ استثنائی هم فائل نمی‌شود. بچه‌های من "حق مالکیت توله و احساساتش" را فقط برای خودش به رسمیت می‌شناختند. بنابراین بحمل شرایطی که پیش آمده بود برای شان مشکل بود. بالاخره هم یک روز بسرم از کوره در رفت، بهانه گرفت و با پسر همسایه روبروئی داد و پیداد کرد. نزدیک بود بین بزرگترها هم سگ‌راب شود. اما به حیرت گذشت. یعنی آنقدر مسئله بی‌اهمیت و مسخره بود که به دعوا کردن نمی‌آوردیم. یا همه‌ی اینها چندی بعد تا ثیر همین بگو مگوهای مختصر، کاملاً آشکار شد. همسایه‌ها یکی بعد از دیگری به جستجوی توله پرداختند. و تقریباً دو هفته بعد توی اغلب خانه‌ها، یک‌توله تروتمیر می‌رسید.

با این ترتیب بچه‌ها دست از سر هم برداشتند. دیگر برای بگو مگو و دعوا بهانه‌ای نماند. هرکسی سرگرم توله خودش بود. رقابتها و چشم و هم‌چشمی‌ها تغییر شکل داد و کم‌کم تبدیل شد به مسابقه چای کردن توله‌ها. حسابی بازار فضا محل گرم شده بود. دیگر آشغالگوشت محالی به کسی نمی‌داد. توله‌ها به سرعب رسد می‌کردند. قدمی کشیدند. چاق می‌شدند. ورنک موهاشان یخه و خوش حالت می‌شد. تا چشم بار کردیم ده دوازده سگ در پست و حسابی بوی کوچه داشتیم. تقریباً همه همرنگ بودند. بور بودند. چشمهای دریده و مانعی داشتند.

ورقی برید

بار آقای منصف صفت، زمزمه کرد که این ممکن است توطئه روس‌ها باشد. اما آقای "توده‌خواه" نوکش را چید و گفت که صحیح نیست آدم بیخود و بیجهت به مردم بهتان ناحق ببندد. بله آقای سلامت‌خواه ۱۲ سال بیشتر نداشته است که در نیمه‌های یک شب تابستان تصمیم به ترور پاسبان گشت محله، آنهم با کارد آشپزخانه می‌گیرد. ایشان دستگیر می‌شود و ماجرا از همین جا آغاز می‌گردد. انگیزه این تصمیم ظاهراً "اهانت این پاسبان به یک مرد روحانی محترم بوده است. اما اشرف السادات عموزاده ناتنی آقای سلامت‌خواه در خانه آقای توده‌خواه، دلش را از زور خنده می‌گیرد و سیاه و کبود می‌شود که نخیر ایشان نصفه شب ادرارشان می‌گیرد و تشریف می‌آورند لبه بالکن و از قضا پاسبان گشت روی پله چرت می‌زده است که خیس می‌شود و آقای سلامت‌خواه و پدر خدا بیامرز را به جرم اهانت به آرم همایونی به کلانتری می‌برند. چون در موقع وقوع حادثه پاسبان با کلاه بوده است. البته قضیه یک ساعت بعد فیصله پیدا می‌کند. ولی ایشان به خاطر این بی‌ادبی یک جفت کشیده از پدر خدا بیامرزشان توی کلانتری دریافت می‌کنند که هنوز آثار آن روی مهره‌های کمر ایشان باقیست. و این چنان پرونده‌سازی و حشمتناکی بود که آقای سلامت‌خواه پا رفتش را از خانه کل عموزادها - اعم از تنی و ناتنی - برید و رشته این عداوت را در گزایشی می‌دانست که اشرف السادات در جوانی به ایشان داشته است. اما آقای سلامت‌خواه به این تریسیده محل سگ هم نمی‌گذاشت.

چندی بعد اشرف السادات خودش را نامزد انتخابات انجمن شهر کرد. اما آقای "توده‌خواه" به احوالی کرد که فعلاً "این لقمه برای دهان او خیلی خیلی بزرگ است. لذا ایشان در برابر اصرار آقای توده‌خواه تسلیم شدند و به نامزدی با آقای سلامت‌خواه رضایت دادند. اما این حادثه برای آقای سلامت‌خواه بسیار غیر مترقبه بود. چطور می‌توانست زیر بار این وصلت برود. پس از یکسری مذاکرات مهم با آقای "توده‌خواه" ایشان متقاعد شدند که برای صلح مملکت و امنیت ملی و مذهبی باید روی نمایلات شخصی خط بطلان کشید. لذا مراسم نامزدی به سادگی در مسجد محل برگزار شد و موقعیت آقای سلامت‌خواه اندکی بیشتر از ۲۳ درجه به طرف غرب تثبیت گردید. ایشان هنوز به صراط المستقیم نرسیده‌اند. اشرف السادات بانوی فاضله‌ایست. ایشان در زمان طاغوت بمدت یکسال حتی راه رفتنش هم ممنوع بود. دکترهای زمان طاغوت این را تجویز فرموده بودند، بعد از آنکه ایشان از نردبان افتاد و لگن خاصره‌اش شکست. الان درست ۱۷ ساعت است که آقای "سلامت‌خواه" به فراست دریافته است که دیررسیدن اشکال عمده‌ای تولید نمی‌کند. فقط با قدرت طلبان به یک آب‌شخور باید آمد و شد داشت. لذا اجرای یک طرح درازمدت را در سر می‌پروراند. آقای سلامت‌خواه حتی از هزار فرسخی کردستان هم هرگز عبور نکرده است و چنان که دوستان انجمن معتقدند به همین زودی‌ها بر مسند بسیار مهمی تکیه خواهد زد و این البته که نکته کوچکی نیست.

پایان
فشرده‌ای از یک داستان
امیرحسن چهل‌تن

۵۸/۷/۲۵

امنیت داخلی

دم بلند و خوش حالت‌شان درست مثل دشمنای بالای شرمگاه‌شان قرار گرفته‌بود. دشمنای که گاه سر بالا بود و گاهی افتاده و متواضع .
بعد از ظهرها اغلب کنار دیوار دراز می‌کشیدند ، سر به دامن هم می‌گذاشتند و می‌خواستند . گاهی که حسابی سیر و بر می‌خوردند و خوابشان نمی‌آمد به سرو کول هم می‌پزدند و بازی می‌کردند . و باز خسته که می‌شدند بغل آفتاب دراز می‌کشیدند .

بچه‌ها از تماشای بازی سگها لذت می‌بردند . حسابی به نشاط می‌آمدند و فاه قاه می‌خندیدند . گرچه هر بچه‌ای به سگ خودش بیشتر توجه داشت ، اما دیگر بگومگو و چشم و هم‌چشمی پیش نمی‌آمد . علتش روشن بود . شکل و قیافه سگها ، عجیب شبیه هم شده بود . کم‌تر پیش می‌آمد که بچه‌ای حرف سگ خودش را بزند . همه به نوعی مالکیت جمعی رضایت داده بودند . و کم‌کم پذیرفته بودند که خاصیت وجودی سگها حفاظت از خانه‌هاست و نه ایجاد سرگرمی برای بچه‌ها .
با مسن تر شدن سگها بر وقار و ابهت‌شان افزوده می‌شد . سنگین و باطمانینه راه می‌رفتند . به جست‌وجوی بازی بی‌علاقه‌تر می‌شدند . و انگار سعی داشتند بزرگ شدن و مفید بودن‌شان را هرطور شده یادآوری کنند . طنین صداها عوض شده بود . پارس کردن‌ها و تکواق‌ها روز بروز پخته‌تر و استادانه‌تر می‌شد . نظم و حسابی به خودش می‌گرفت . و کم‌کم همه قبول می‌کردیم بزرگ و عاقل شده‌اند ، بی‌جهت داد و بیداد نمی‌کنند . و تا دلیلی برای پارس کردن نیابند ، خودشان را به زحمت نمی‌اندازند . بنابراین همه وظیفه داریم واق واق سگها را جدی بگیریم و علت آن را پی‌جویی کنیم . اگر صدای سگها بلند می‌شد پنجره‌های رو به کوچه یکی بعد از دیگری بال می‌گشود و نگاهانی منتظر و کنج‌گاو ، کوچه را می‌لیسید . اگر کسی قدم به کوچه ما می‌گذاشت ، اگر سیور می‌آمد و یا اگر عابری از آن دو در دستهای می‌گذاشت ، سرو صدای سگها بلند می‌شد . پشت سرهم یا به خط مستقیم می‌ایستادند و واق واق می‌کردند . گاه تک‌تک و گاه همزمان و با هم .

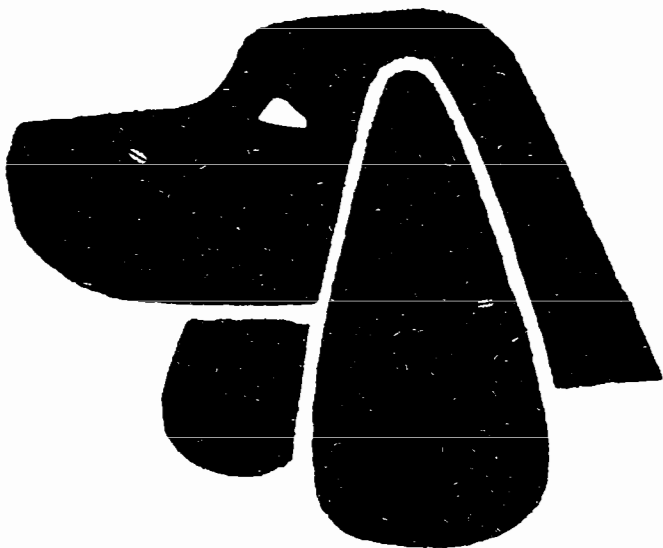
با این ترتیب ، منتظر مهمانی ، کسی ، که بودیم ، مجبور می‌شدیم مدام از پنجره سرک بکنیم و مواظب باشیم . آخر صدای سگها برای دیگران ناخوشایند و آزاردهنده بود . بچه‌ها را به گریه می‌انداخت و بزرگ‌ترها را عصبانی می‌کرد . گاهی که سگها شورش را در می‌آوردند ، ناچار می‌شدیم بیرون بیاییم و تازه وارد را از شرشان نجات دهیم ؛ گرچه این هم ، همیشه علاج قطعی نبود . بیرون آمدن ما ، گاهی حتی دل و جرات سگها را بیشتر می‌کرد و بر پارس کردن‌شان می‌افزود . این جور وقتها مهمان و میزبان به شرکاشان گیر می‌کردند . مهمان وحشت می‌کرد و از آمدن پشیمان می‌شد ، و میزبان خجالت می‌کشید و پی در پی معذرت می‌خواست . برای اینکه دوست و دشمن را به سگها معرفی کنیم ، هیچ راهی به نظرم نمی‌رسید . هر که را می‌دیدند دشمن می‌داشتند . رو در رو می‌ایستادند و نظری در پی واق واق می‌کردند . وقتهایی که با هم فریاد می‌کشیدند صدای‌شان وحشت‌انگیزتر و ترس‌آورتر می‌شد . بارها دیده‌بودم که دور هر تازه‌واردی حلقه می‌زدند و گوشه‌ایش را با تکواق‌ها شان گلوله‌باران می‌کردند . با این ترتیب هر کس قدم به کوچه ما می‌گذاشت و با استقبال سگها روبرو می‌شد ، می‌رفت و دیگر اینطوری آفتاب بی نمی‌شد . حکایت سگهای ما کم‌کم به گوش اغلب دوستان و آشنایان رسید . روزبه روز از تعداد کسانی که سری به ما می‌زدند کاسته می‌شد . کم‌کم حسابی تنها و غریب می‌شدیم . وحشی قوم و خویشهای نزدیک هم بهانه می‌آوردند و سرفوت ما نمی‌آمدند . درست یادم هست ، آخرین باری که یکی از دوستان سراغ ما آمد تابستان سال گذشته بود . به بچه‌ها سپردم صدای سگها را که شنیدند بیرون بروند و آقای هوشمند و خانواده‌اش را از سر کوچه تا خانه ما اسکورت کنند . می‌دانستم خانمش اعصاب درست و حسابی ندارد و از سر و صدا ناراحت می‌شود . واقعا "با یدرعايت می‌کردیم . نمی‌خواستیم این مهربان‌ترین دوستی که هنوز ما را ترک نکرده بود ناراحت شود و دیگر به سراغ ما نیاید . همین که سالی ، ماهی ، سراغ ما می‌آمد غنیمت بود . ولی چه فایده؟ با اندک غفلتی تمام پیشبینی‌های ما بی‌نتیجه می‌ماند .

حدود ده صبح ناگهان در باز شد . آبری از صدای سگها فضای حال را پر کرد و خانواده هوشمند سراسیمه از میان آن ظاهر شدند . خانم هوشمند ناند داشت که خودش را به اتاق برساند . همان جا - توی حال - به دیوار تکیه داد و از حال رفت . زخم دونا متکا آورد ، گذاشت پشت سرش . و رفت که زودتر عرق بیدمشکی ، چیزی بیاورد . بچه‌های هوشمند با صدای بلند گریه می‌کردند . هوشمند رنگ به چهره نداشت . بچه‌ها را کنارش نشانده بود و نگران و ناراحت ، زنش را نگاه می‌کرد . خانم هوشمند نامرتب و غیرعادی نفس می‌کشید . رنگش کاملا " پریده بود و دانه‌های ریز عرق روی پیشانی‌اش به هم می‌پیوستند .

خجالتی که آنروز کشیدم ، هرگز یادم نخواهد رفت . نیم‌ساعتی طول کشید تا خانم هوشمند به هوش آمد . یعنی همان آب سردی که به صورتش پاشیدیم ، اعصابش را آرام کرد . البته زخم عقیده دیگری داشت ، می‌گفت : کار ، کار شربت بید مشک بود ، معجزه می‌کند ، خوب شد داشتیم توی خانه .

وقتی حال خانم هوشمند کاملا " جا آمد ، ماجرا را برای ما تعریف کرد . می‌گفت ، سگها دنبالش کرده بودند ، یکی از آنها حتی گوشه دامنش را گرفته بود و جر داده بود . و او هم که حسابی ترسیده بود پا گذاشته بود به فرار . و همین ، دل و جرات سگها را بیشتر کرده بود و سبب شده بود با هم و همزمان حمله کنند . دنبال کلماتی می‌گشتم که بهتر ناراحتی و تا سقم را بیان کند . آقای هوشمند نتوانه شد . خندید و گفت : خوب فکری کردین‌ها . خوتونو از شر مهمونای وقت و بی‌وقت نجات دادین ، اینومی‌کن سیاست ، راستی که استادین !
و باز خندید .

عادتش بود . هر وقت با مسئله جدی و ناراحت کننده‌ای روبرو می‌شد ، می‌زد بدر شوخی و متلک . این بار هم قصد داشت قضیه را بی‌اهمیت جلوه دهد ، نااز



خالی کردن، دوره آخرالزمان شده، سگای خارجی هم غیرت ندارن، راستی چند نائی شدن سگاتون حالا؟

از آن به بعد دزدبهای گاه به گاه شروع شد. هر چند روز یکبار، به یکی از خانهها دستبرد می زدند. هر چه بی جویی می کردیم، فایده نداشت. هیچ سرخی گیر نمی آمد. نمی شد خانه را بی صاحب نگداری و بهیرون بروی. خیال آدم راحت نبود. توی تمام خانههای کوچه ما، همیشه یک نفر کشیک می داد. با وجود این، هر چند روز یکبار خبر یک سرفته تازه توی محل می پیچید. دزدبها گاهی آنقدر مینکرانه بود که یکی دوروز اول را کسی بود نمی برد، کم کم انجام می شد. اصلا شکل دزدبها متنوع و متفاوت شده بود. گاهی جنس به سرفته رفته ارزش این را نداشت که صاحبش راز زیاد ناراحت کند و از کوره در بیبرد. با وجود این، همین چیزهای کم ارزش رو بهم رفتیم رقم بزرگی را تشکیل می داد. در این میان سرو صدای سگها، همچنان ادامه داشت و هیچوقت قطع نمی شد. هر که را از دور می دیدند، پارس می کردند. و مثل همیشه ما داشتند ضرورت و لزوم وجودشان را یادآوری می کردند. جمعی از همسایه های ما، کم کم به سر و صدا و حضور همیشه سگها، عادت کردند. بعضی ها، با اینکه تهل شان مخالف بودند، زیاد حساسیت نشان نمی دادند. چند نفری هم بودند که انتظار روزی را می کشیدند که کلک سگها خود به خود کنده شود و آنها بتوانند نفس راحتی بکشند. با همه اینها کسی پیدا نمی شد اولین علم مخالفت سگها را بلند کند. همه منتظر اقدامات دیگران بودند. در عین حال هیچوقت نمی شد خورد و خوراکشان را فراموش کنیم. عادت مان شده بود غذای سگها را هر روز کنار دیوار بریزیم. یعنی چارهای جز این نبود، اگرچه هر صورت تا خیری پیش می آمد، جلوی پنجره ها و درها می ایستادند. بیزه شان را به شیشه ها می مالیدند. و صدای نازک و ظریفی از حلقوم شان بیرون می زد. این صداها گاهی آنقدر یکنواخت و خسته کننده می شد، که ترجیح می دادی هرچه داری جلوشان بریزی و صداها را ببری. با این وصف کسی از خوراکی دادن به سگها احساس خوشحالی و آرامش نمی کرد. همه فکری می کردیم، با چه آنها می دهیم. همیشه در خوردن احساس نوعی حقارت و خفت می کردیم، و حقارت و خفتی که هر روز تکرار می شد. و ظاهراً همه ما به قبول آن تن داده بودیم.

یک روز خبر شدیم، زن و شوهر جوانی که آخر کوچه می نشستند، اسباب کشی کردند. سرفه ظاهراً عادی بود، فقط ناگهانی بودن این اسباب کشی، آنهم در آن زمستان سرد، کنجگای خیلی ها را تحریک کرد. هرکسی هرطور دلش می خواست، موضوع را تعبیر و تفسیر می کرد. این که آقا از طرف اداراش به شهرداری منتقل شده است، باور کردنی نبود. همه، بفهمی نفهمی حس می کردیم که سگها نقش اساسی را در علل این اسباب کشی داشته اند، آخر می دانستیم که چندین پیشینی از سگها پای بچه سه چهار ساله اش را گاز گرفته بود و خون آلود کرده بود. می گفتند آقا، به حدی از این قضیه ناراحت می شود که تصمیم می گیرد، علیه جان سگها توطئه کند. برای این منظور یک تکه گوشت لحم را به سم آلوده می کند و لوب سگها می اندازد. سگها گوشت را بو می کنند، قضیه را که می فهمند، بی اینکه لب به آن بزنند دسته جمعی به او حمله می کنند. و او هم از زور وحشت به خانه اش پناه می برد و در را پشت سرش می بندد.

* * *

یکی دوروز بعد از تخلیه شدن خانه آخر کوچه، اتفاق تازه ای افتاد. یکی از سگهای یا به راه از فرصت استفاده کرد و هفت توله کاکل زری توی زیر زمین آن پس انداخت. با این ترتیب خانه آخر کوچه رسماً به تصرف سگها درآمد. خبر بلافاصله به گوش همه همسایه ها رسید. کسی جرأت نمی کرد قدم آنطرفها بگذارد. ماده سگ مدام کشیک می داد. رفت و آمدها را زیر نظر گرفته بود. با رسهای بلند و طولانی می کرد و به کسی اجازه نزدیک شدن به زایشگاهش را نمی داد. یکی دو ماه بعد دو خانواده دیگر هم از محله ما رفتند. همسایه ها کنجگای قبلی شان را از دست داده بودند. کسی سعی نداشت علت فرار دیگران را زیاد بی جویی کند. ظاهراً دلیلی هم نبود. همه کم و بیش از تهوتوی قضایا با خبر بودند. هر جا که تخلیه می شد دو روز بعد در تصرف سگها بود، و ناچشم بازی می کردیم چند توله ترونیز در خانه بی صاحب به هم می رسید.

* * *

از تاریخ تخلیه آخرین منزل یکماه می گذارد. حالا بیش از چهار پنج خانواده باقی نمانده اند. دزدبهای گاه به گاه، مثل گذشته ادامه دارد. هنوز هیچ سرخی پیدا نشده. سگها تند و تند زاد و ولد می کنند. حضورشان همه جا حس می شود. همه جا، همیشه، همه جا.

دو روز پیش یکدست کله پاچه خریدم و به خانه آمدم. کله، غذای استثنائی و مورد علاقه ماست. سالی یکی دو بار زمستانها، درست می کنیم. زرم توی آشپزخانه بود. کله را گذاشتم روی میز و رفتم که دستهایم را بشویم. هنوز شیر دستشویی را باز نکرده بودم که صدای جیفهای بی دربی زرم را شنیدم. وحشت زده به آشپزخانه آمدم. زرم ایستاده بود. به در تکیه داده بود و هر اسان به میز آشپزخانه اشاره می کرد. جیف می کشید و مرتب می گفت: سگ... سگ... خیال کرده بود کله سگ خریدم. هر چه قسم می خوردم فایده نداشت. ناچار رفتم طرف میز که کله را بردارم و بندهامش بیرون. کله شروع کرد به تکان خوردن، چشمهایش را دراند و از دندانهایش خون بیرون زد. در این وقت تمام سگهای کوچه رو به خانه ما ایستاده بودند و پارس می کردند. گاه هم صدای ممتد و گاهی تکواقی و تک تک.

دیگر خوراکی توی خانه داشتیم جلوشان انداختیم. هیچ فایده ای نداشت. حالا هرچه خوراکی قانع شان نمی کند. راه پشت بام را هم یاد گرفته اند. روی دیوار رزه می روند. به خانه چشم می دوزند و نیشهایشان را نشان می دهند. گرچه بعضی ها دم تکان می دهند اما پیداست که مسخره مان می کنند. همینطور که خشمگینان پارس می کنند، دم شان را هم تکان می دهند. حسابی کلافه مان کرده اند. همه جا پر سگ است. توی کوچه سگ، توی خیابان سگ، توی محله، پشت بام، روی دیوار، توی حیاط، روی میز آشپزخانه، همه جا سگ. همه جا سگ، همه جا سگ... سگ... سگ... سگ...

ناراحتی و خجالت ما بگاهد.

حکایت خانم هوشمند مثل بمب صدا کرد. جریان به گوش هر کسی که رسید، چیزی هم از خودش بر آن افزود و برای دیگران تعریف کرد. شاید نشود باور کرد ولی حقیقت دارد. یگروز دوستی رو کرد به من که شنیدم سگ خارجی وارد کردین، اونم به لشکر، مبارکه ایستالا، آمریکایی بین دیگه لابد؟! شوخی نمی کرد. او هم از دیگران شنیده بود. هر جا دور هم جمع می شدند حرف سگهای ما را می زدند و گاهی آنقدر یک کلاغ چهل کلغ می کردند که حسابی به وحشت می افتادند و پیش خودشان تصمیم می گرفتند، دور و بر محله ما آفتابی نشوند.

اینطوریها بود که کم کم تمام قوم و خویشها و دوستان از ما بریدند. حتی تو خیابان هم کسی رغبت نمی کرده ماها نزدیک شود. همه از ما رم می کردند. دلم برای یک حال و احوال ساده بر می زد. اگر آشنائی را تصادفاً از دور می دیدیم راهش را تغییر می داد و وانمود می کرد، ما را ندیده است. مثل جذامی ها ز ما پرهیز می کردند. انگار توی هر کدام از جیبها مان یک لشکر سگ قاوم کرده بودیم. جمعها همیشه چشم مان به در بود و گوش مان به زنگ، اما کمتر صدای زنگی می آمد که مزه مزه رسیدن، عزیز را فریاد کند یا دری باز می شد که چهره دوستی را قاب بگیرد. در عوض، عوعوی همیشگی سگها بود که سکوت را جر میداد و گوشها را می آزد.

اگر از زور خستگی و انتظار از پنجره به بیرون چشم می دوختیم، عابری را می دیدیم که از آن دور دستها، خونسرد و بی اعتنا می گذشت و نگاهی هم به کوچه ما نمی انداخت.

* * *

بعد از ظهر یکی از جمعها بود. داشتم فکر می کردم عجب کاری دست خودمان داده ایم. زرم، آنروز بی حوصله تر از همیشه بود. مدام از بچهها بیانه می گرفت و سرشان داد می کشید. هر چه سعی می کردم سرگرمش کنم فایده نداشت، بهانه جویی می کرد و دست از فکر و خیالات خودش بر نمی داشت. علتش روشن بود. مدتها از خواهر و برادرهاش بی خبر مانده بود. هیچکدام سراغش نمی آمدند. حتی خواهر کوچکترش با وجودیکه قول داده بود، سراغش نیامده بود. و او که در این بریدن تدریجی تمام فامیل، نوعی حالت تحقیر و بی اعتنائی می دید، حسابی کلافه شده بود. و کم کم آنقدر خودجوری کرده بود که به وضع نگران کننده ای عصبی و زود رنج شده بود.

فکر کردم با او حرف بزنم، شاید بتوانم یکجوری سرش را گرم کنم. تنها چاره ظاهراً همین بود.

گفتم: ببین عیال، گمون نکنم بریدن فامیل از ما خیلی هم به قضیه سگا مربوط باشه، مردم کار و گرفتاری دارن، فرصت نمی کنن دید و بازدید همدیگه برن، تو که اینارو می فهمی!

زرم سکوت کرد. به نقطه نامعلومی خیره شد. و اشک چشمهایش را بر کرد. خیلی دلم سوخت. ولی چه کار باید می کردم؟ سیگاری گیراندم و رفتم تو فکر. در اینکه باید از خانه می زدیم بیرون شکی نداشتم. ولی حالا، کجا بریم، کجا نریم؟

یاد دای افتادم، باز هم جایی مناسب تر از خانه اون بود، که هم آدم سر حال و خوش مشربی است و هم به این یکی خواهر زاده اش که زرم باشد، علاقه دارد. هر چند او هم یک سالی می شد، خانه ما نیامده بود.

خوشبختانه زرم چندان مخالفتی نکرد. شال و کلاه کردیم و راه افتادیم. دای مهربان و خودمانی از ما استقبال کرد. حتی فرصت نداد زرم کله گزارهایش را شروع کند. تا حال و احوال کردیم مدعی شد مریض بوده است و ما از او بی خبر بودایم و او آنقدر که از ماها انتظار دارد، از دیگران ندارد، و از این حرفها.

عادتش بود. اینجور موقعها تا دیگران را بدهکار نمی کرد دست بر نمی داشت. با وجود این آنقدر مهربان بود و خوش صحبت، که آدم از مصاحبتش سیر نمی شد. تا اواخر شب خانه دای بودیم. فردایش روز کار من بود. ناچار راه افتادیم تا به حمام و بعضی کارهای دیگر برسیم.

وقتی رسیدیم خانه اولین چیزی که توجهم را جلب کرد، شیشه شکسته پنجره اتاق رو به حیاط بود. اول فکر کردم، بچهها سنگی، چیزی انداخته اند. اما نه، قضیه این نبود. دوروبرم را که واری کردم جای فروش بعضی خرت و پرتها را خالی دیدم.

زرم داشت اسبابها را حاضر غایب می کرد که در زدند. زن همسایه روبرویی بود. سراغ خانه او هم رفته بودند. آمده بود به کنجگای، و تا شاید درد دل. می خواست بداند، از ما چه چیزهایی برده اند. دو تا فرش و جواهراتش را برده بودند. گریه می کرد و پیشمان بود، که هوس دید و بازدید به سرش زده است، آنهم چی؟ خواهری که از یکسال پیش حتی سراغ او را هم نگرفته بود. از من می خواست شکایت خط بنویسم و به پاسگاه بدهم، شاید دزد را پیدا کنند و جنسها را پس بگیرند. فایده نداشت، از دست پاسگاه کاری ساخته نبود.

گفتم: خانم عزیز، عجب خوش خیالید شما، قصابلا بود، خدایا مرزدش، بعد از این بیشتر مواظبت می کنیم.

خانم عزیز، با تعجب و سادی خاصی به من خیره شد. و بی اینکه حرف دیگری بزند، سرش را انداخت پائین و بدون خداحافظی رفت بیرون. خیلی سعی کردم خیرش جایی درز نکنند. خیال می کنم تا خود آگاه به فکر آبروی سگها بودیم. ولی بی نتیجه بود. خبر سریع تر از آنچه فکر می کردیم به همه جا رسید. دو روز بعدش یکی از همکارانم رو کرد به من که: شنیدم خونه تونو

اتحاد

مصادره می کند
و به سینه آسمان سرخ خلق
می اویزد

اتحاد
انقلاب

می کند ،
می جنگد و
از پای نمی افتد .

اتحاد

درهای خانه های همسایه را

باز می کند

تا بپذیرای تیرخوردگان نبرد های خیابانی
باشد ،

اتحاد

آهنگی تازه ساز می کند :

مادر می شود

از کودکان وطن

پرستاری می کند

آمولانس می شود

در جبهه نبرد

مدام

می رود و

می آید

می آید و

می رود

وزجعی می برد

فشنگ می آورد ،

اتحاد

صدای الله اکبر می شود

بکریز

فریاد می کشد

اتحاد

سرود

می خواند

هی می خواند

می خواند

می خواند

— و برپام می رود :

اتحاد

سنگ

به در و دیوار ستم

می زند

اتحاد

بیم درست می کند

بروی تاکها و

زنوالتها

می ریزد

اتحاد

بکریز گار می کند

بکریز آهنگ تاره

ساز می کند ؛

به همه گروهها ، سازمانها و انسانهای مترقی
که برای استقلال مبین بیکار می کنند

اتحاد

سیلاب است

که به همه جا

هجوم می برد :

جویها

بهم

می پیوندد

و در بنسنگ خیابان بزرگ

می ریزند

سیلاب بنیان کن

کف بردها و

خوشان

می خروشد و

می آید :

اتحاد

سنگر های دشمن را

یکی پس از دیگری

تصرف می کند :

اتحاد

راهبیمایی می کند

تظاهرات می کند

فریاد می کشد ،

اتحاد

اعتصاب می کند

تفککها را از کار می اندازد

سرمایه داران را

فرار می دهد .

اتحاد

بانکی ها را

به کوبه می اندازد !

اتحاد

سیلاب است

به کلانتریها ،

ژاندارمریها ،

پادگانها ،

زنداسها ،

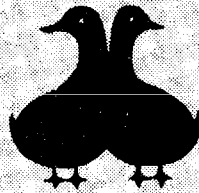
هجوم می برد

اسلحهها را مصادره می کند

زندانیها را آزاد می کند

زنوالتها را زندانی می کند

سناره های زنوالتها را



و هیت نامه

ترجمه بافر موه منی
سوم شهریور ۵۸

آریل دورفمان

وقتی به تو می گویند
که من در زندان نیستم
باور مکن!
باید این را روزی قبول کنند.

وقتی به تو میگویند
که من آزاد شده ام
باور مکن!
روزی باید قبول کنند
که دروغ گفته اند.

وقتی به تو می گویند
که من به حزیم خیانت کرده ام
باور مکن!
روزی باید قبول کنند
که من به حزیم وفادار بوده ام.

وقتی به تو می گویند
که من در فرانسه بوده ام
باور مکن!
باور مکن!
وقتی به تو نشان می دهند
شناسنامه جعلی مرا
باور مکن!

باور مکن
وقتی به تو نشان می دهند
عکس جنازه مرا.
باور مکن وقتی به تو می گویند
که ماه ماه است
که این صدای من است بر توار،
که این امضای من است بر کاغذ،
اگر به تو بگویند که یک درخت درخت نیست
باور مکن!

باور مکن هیچ چیز را
از آنچه به تو می گویند،
هیچ چیز از آنچه به تو قول می دهند،
هیچ چیز از آنچه به تو نشان می دهند.

و سرانجام

روزی می رسد
که از تو می خواهند بیائی
جنازه مرا شناسائی کنی،
و تو در پیش روی خود مرا می بینی
و صدائی به تو می گویند.
او را کشته اند
او از شکنجه جان بدر برده است،
او مرده است!

وقتی به تو می گویند
که من
بدنما می، مطلقاً،
برای همیشه مرده ام،
باور مکن!
باور مکن!
باور مکن!



اتحاد
بانگها را

باز می کند
بانگها را

می بسد
اتحاد

کارگرهای اخراجی را
به سرکارهایشان

بر می گرداند
اتحاد

برای کارگران
سدیگا و اتحادیه

درست می کند
اتحاد

در خیابانها می دود
و سازمان و

حزب
درست می کند

اتحاد
اعلامیه بخش می کند،

در اعلامیهها، اتحاد، شعری نوشته است:
"کارخانه و کار برای کارگران"
زمین و کار برای دهقانان

اتحاد
حتی، خود

و شعرهای کهنه
شعر می شود،

زنده،
و پاره

پوره را
بهم می ریزد

اتحاد
شعر تازه

می گوید
شعر اتحاد

شعر دوران انقلاب است، ناگهانی و عریان است،
شکلی از وزن کار و

قافیه خون است
شکلی از جوهر تصویرهای واژگون است!

اتحاد
شعر با معیارهای دیگرگون است!

اتحاد
آینده است،

آفتاب آینده،
آفتاب روشن جهان آینده است!

برای همین است که ما،
یاران خلق

باید
همواره متحد شویم!

۲۲ تا ۲۵ بهمن ۵۷

تهران

در سرگرد مین و شکر

و با تهاجم پر خاشاش
هنوز صنف ریاکاران ،
به خویش می لرزند

چگونه شد که در این خانه‌های دود زده
و کوچه‌های قدیمی
کسی به زمزمه‌های " گلیم کاشانی "
و ناله‌های " صائب سربیز "
در آن ترنم جاوشی و سفر نیندیشید ؟ !

کسی بد شاعر آوارهای نیندیشید
که بازگشت سواران جاهلیت را
به زادگاه بلا دیدماش خبر میداد
و در شیانه، میخانه‌های " دهلی " و " آگرا "
" به مویه‌های عربیانه گریه سرمیداد "

چرا به هند سفر کردید ؟
و خانه‌های پر از موسیقی را
به جغد های شوم عزادار
و قاریان سیه پوش و سوگوار ،
سپردید ؟ !

شما در این مهاجرت دیر سال
به انتظار کدما مین رسول
تمام ریگ بیابان را
به لحظه لحظه سنگین درد ،
شمردید ؟ !

برادران مهاجر !
دوباره فاجعه، روزهای طاعونی
در این زمین سترون
در استان، تکرار است
و ما بجای خیل قزلباشان
هجوم فوج گدایان و نوحه خوانان را
به شهرهای غبار سکوت گرفته
نظاره‌گر شدمایم

در انجماد زمان رودخانه‌ها یخ بست
و از حواشی گورستان
کسی به شهر خبر آورد
که مهربانی و لبخند و شعر را
و شاخه‌های گل سرخ را
رخاک سپردند !

چه شیونی است در این مین به خون کشیده، من !
بشسته‌ایم و غروب از کرانه میاید

در این توقف تاریخی
چه باک از این شکنجه و بیداد !
دلاوران قدیمی به کوهها رفتند
و از کرانه، مغرب، در انفجار گلوله
صدای زمزمه، عاشقانه میاید !

تهران - ۲۰ - ۱۰ - ۵۸

اصغر واقدی



هزارگور کن بپیر
به گاوش حسدی مومیائی از دل خاک
ز جاده های توحش عبور می کردند
و در عیار فنور کهن
نعام معسر دهلیز جاهلیت را
به خشم گویدند

هزار سال گذشت
زمانه بر سر آن فضا‌های دور کهن
غبار سرد فراموشی
پاشید

و هیچکس به سفر رهنگان نیندیشید

شگفت بود ولی دیدیم
مسافران قدیمی را
که باز می‌کنند

و مردمانی که ز اعماق گور برمی‌خاست
رلابلای غبار فزون نمایان شد
به هیئت عربی از قبایل بدوی
سوار بر شتری لنگ

تو گویی از دل صحرای " نجد " می‌آید
و رودخانه و دریا
دو وازما بست که هرگز
بگوش او نشسته‌ست !
و رودخانه، تاریخ بپیر ...

چه ها گذشت بر این مین به خون کشیده، من !
که رودخانه‌ای از اسک و درد و در بدری را
میان بستر خونین شعر جاری کرد
کجاست شاعر معرور طوس
— فرار آمده بر قلعه بلند حماسه —
که ناریانه به رخسار نازیبان میرد
و دانه دانه در دری را
ز عمق برکه، خون و لجن جدا می‌گرد

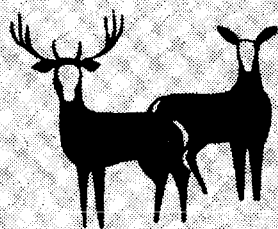
هنوز نعره، " حیام " زیر طاق فلک
جو رعند می‌بینجد
و با تبسم شک آلود
به قلب گنبد مینا شکاف می‌فکند

هنوز مولانا
ملول و خسته و سرگردان
جراغ بر کف ،

در از روی اسان است !

کجاست " حافظ " عصیانگر شراب زده
که نازیانه فریادش
تهیب میزد بر شجنان خواب زده
و در ترنم شعرش،
به نیشجد

ز چهره‌های دروغین نقاب برمیداشت



در سنجر

محمد علی شاکری یکتا

گفتم گلوه ها را بشمار .
 گفتم شماره کی
 فریادهای سرخ رفیقان را
 — گل های خون
 در باغ های فکر
 گل های آسخوردهی اندیشه —
 سنجر پناهمان بود
 و هر ستاره که می رفت
 اسواج نقره فام سپیده
 از بستر زمین
 بر می خاست
 و آشیان من و تو
 از بوی ناب رهایی
 لبریز می شد .

سنجر ، صدای خوب جهان را
 بر می داد
 و ما به نام زمان
 و ما به نام تمام ستارگان جهان
 آوار نرم شبانگه را
 از ماشه می چکاندیم .
 چون فطره های خون
 بر خاک می چکیدیم
 بر خاک ،
 می چکیدیم
 بر خاک

۲۹ بهمن ماه ۱۳۵۷

شب را
 در سنجر از شهادت تو گفتم
 در سنجر از شهانت دستانت
 از سینوات
 لبت .

=
 در سنجر آتشی
 انگشترهایمان را
 به مهربانترین صدای جهان می خواند ،
 و هر ستاره که می سوخت
 از انعکاس گرم نفس هامان
 خمی بلند می شد .

=
 خون سیاه دشمن مردم
 در جاری همیشه ی تاریخ
 می رفت و قلبمان
 چونان ستارگان سرخ زمین بود .

=
 در کوجه چشم تو
 چشمان عاصفت
 راز سقوط مدعیان را
 با کیسه های شن
 با ماشه
 با گلوه
 با من
 می گفت .

سنجر پناهمان بود
 ما جان پناه صد پرندهی خوبال .
 آزادی از پناه من و تو
 شلیک می شد .

منظره

حمید رضا رحیمی

سکه ی رایج ماه
در کف بی کفایت کوجه!

و ستاره ،
چندان ارزان است
که گوئی آسمان

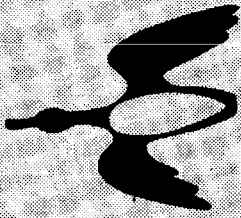
سینه ریزی را
در بازار شلوغ شب
جراج کرده است!

آه! پلک پنجره ام
— چقدر
سنگین است

زمستان ۱۳۵۸

دشت ،
مثل فروشگاه گل های کاغذی
بی رایحه و عبوس ،
مثل کوهانی
برگردهی خسته ی زمین
سنگینی میکند
و برندگان ادیب

مثل تکه های متفرق ابر
در دهی خالی آسمان
جا بجا می شود



تابد کتارا کارانی صر

سپروس نیرو

چوبی هنگام ، گاهی دیو می غریب ،
 چه شب‌های مهیبی بود آن شب‌ها ،
 * * *
 در آن بیگاه پرهنگامه ، نامی بر زبانها بود
 مردی ؟
 به !
 که جان بر کف ، به قهر ظلم می کوشید
 به جانش مهر مظلومان ،
 زبان دیو را در کام می بیچید ،
 و بدر صبح را در خاک می افشاند
 و خلقی زیر لب تکرار می کردند
 می گوید :
 کلاه دیورا باید
 و شب فریاد می زد
 (این مجالش باد)
 چنین است و جنان ، بیهوده انگارد
 و اما خنده‌ها در جسم‌های خلق پیدا بود ،
 می گفتند :
 که خورشیدی به کف دارد
 به جان شب شکست آورد
 جلالتش باد شیری را
 ولی شب بار می غریب ،
 * * *
 کبوتر ای ساحر دیرین
 تو بدر این نمنابی
 تو آن مشتی که او بر تارک شب‌ها فرود آورد
 بو خود آبی که او می خواست ،
 کبوتر ای ساحر دیرین
 قلم را شعله‌ور کن ،
 چشمه‌ی امید کن ،
 تصویر کن خورشید را بر قامت فردا .
 بگو :
 کین یای تا سر شوکت فریاد ،
 چه سان کوبید مشت خویش را بر بیکر بیداد
 بگو :
 کین یای تا سر جلوه‌ی امید
 چه سان بر سر زمین شب ، گل خورشید را بشاند
 بگو :
 کین بدر بر حاصل ،
 به زردی‌ها شکست آورد
 بهاران را در این بیغوله مهمان کرد
 بگو :
 (دکتر ارانی) دیو شب را کشت
 و آسان کرد بر ما راه فردا را

زبان را نیست یارای سخن گفتن
 از آن شب‌های پاتاسر
 نهیب دیو استنداد
 از آن تاریک دل شب‌ها ،
 که راه از چاه شناسی ،
 شب فتنه ،
 غریب بوم وار و ناله‌ی شبگیر ،
 شب بیداد و ماتم ،
 خوف و سبزی ،
 شب بی حاصل غریب
 مصیبت ،
 مرگ ،
 خونخواری ،
 شب بی رونق مهتاب ، بی امید
 شب در استنداد شب
 عبوس و سرد ،
 صدای حکم‌ی جلاد بود و آفت شب‌ها
 مبادا ، این چنینی محنت ،
 به شهری یاد باری باز روی آورد ،
 مبادا ، این
 مبادا ، این
 * * *
 زبان را نیست یارای سخن گفتن
 که آن دیو عبوس شب ،
 چه سان بر خلق می تازید ،
 همور از خوف می لرزم
 — به یاد آن شقاوت‌ها —
 هزار گاهی که ریز حکم‌ی بیداد ،
 مردی
 دست و پا میزد ،
 صدای گزبه‌های مست ،
 یا فهقه‌آبان ، در سکوت شب ،
 دم طپال بی هنگام جوهری ،
 که جان بی گماهی را به صفاک زمانه ،
 بیسگش می کرد ،
 همور از ترم می سورم ،
 صدای شیون بنهان مادر مانده در گوشم
 که از وحشت ،
 پدر
 دریسوی خانه بنهان می شد

گرامیداشت فروغ... آزاد

فروغ، راهی به کمال از حساسیت شاعرانه عنصر زن تا دروازه های تعهد و آگاهی اجتماعی شعر

گرامیداشت فروغ فرخزاد در کانون نویسندگان ایران

در جلسه هفتگی سه شنبه سی ام بهمن ماه ۱۳۵۸ کانون نویسندگان ایران، مراسمی در گرامیداشت فروغ فرخزاد برگزار شد. در ابتدای این مراسم آقای محسن یلفانی، عضو هیات دبیران کانون، شعری از فروغ تحت عنوان "کسی که مثل هیچکس نیست" خواند. سپس دو تن از اعضای کانون، آقایان محمود آزاد و اسماعیل حوتی، سخنانی در زمینه شخصیت و آثار فروغ ایراد کردند که در زیر می خوانید:

شعری که آقای یلفانی خواندند در واقع زمینه مساعدی است برای بحث درباره تکامل شعر و شخصیت فرخزاد. در شناسایی احوال شخصی فرخزاد، به عنوان یک انسان کوشا و یک شاعر، به یک چیز دردناک، به سه ساله، دردناکی که من در زندگی فرخزاد حس کرده ام می توان اشاره کرد و آن همانا رنج مضاعفی است که زن ایرانی در جامعه ما می برد. یعنی اگر نخواهیم با آن دید تحقیر آمیز یا نیک "به گذشته فرخزاد نگاه کنیم که چه جوری به اصطلاح وارد گود با عالم شعر شد دست کم می توانیم مرور کوتاهی بکنیم که فرخزاد اصلاً "کمی بود چطور شد که به کار شاعری پرداخت و چه راههای دشواری را طی کرد. می دانید که فرخزاد زود ازدواج کرد. اعضای خانواده هشی که او در آن زندگی می کرد چندان بی فرهنگ نبودند. اما او به هر حال دختری بود که ضمناً مسایل سیاسی را هم نتوانسته بود تجربه کند یعنی از لحاظ سنی یا شاید بخاطر موقعیت اجتماعی، فرخزاد اگر چه ممکن است از سنل ما هم به حساب آید اما در هر صورت آن امکان حضور در مسایل سیاسی همزمان ما را نداشت و این غیب همیشه ما او بود که چرا در آغاز جوانی این امکان برای وی به عنوان یک آدم فراهم نبود که بتواند تجربه مستقیم از مسائل اجتماعی و سیاسی داشته باشد. استعداد شاعری فرخزاد، آن حس، آن جوهر خلافتی که دوری بود به او اجازه نمی داد که از آنچه بنا به شرایط خانوادگی خویش هست بپرهیزد. فرخزاد باید خیلی تلاش کرد که این خانواده را به خاطر بچشاش بگذارد. ولی او به هر حال می خواست کاری بکند. این استعداد که در او بود، راهی جستجو می کرد. و ما می بینیم فرخزاد چه راههای کجی را رفت، چطور وارد عرصه شعر شخصی عاشقانه احساساتی شد و چه های و هوی مطبوعاتی دربارۀ فرخزاد در گرفت. و چطور باز فرخزاد تا کزیر وارد حلقه های از روشنگران شه بورژوا که در واقع ادای اسرافیرا درمی آوردند مثل سجاح الدین شفا شد که آنها سیدید" از فرخزاد می خواستند که درست مثل آن شاعره یونانی از آب در بیاید. آنها یک مدل برای فرخزاد ساخته بودند در برابرش گذاشته بودند و اصرار غریبی داشتند که یک زینت المجالس داشته باشند اما مسئله در اینجا، یعنی آنچه جوهر فرخزاد است و آنچه نجاشش می دهد، به نظر من این شخص یا آن شخص نیست بلکه این خود فرخزاد است که با همه دشواری ها، برای گذر از این مراحل زندگی، که هر کدام یک دیواری برای او بود، کوشش کرده. ما تکامل ذهنی فرخزاد را در این راه می بینیم و این دیگر به نظر من برای شما که فرخزاد و شعرش را می شناسید از بدیهیات گفتن است که چطور مثلاً "از اسیرو شروع می کند و بعد مثلاً" به عیسان

می رسد، شما حتی در همین دوره زندگی ناآگاه شعری فرخزاد، یعنی دوره فعالیت ناآگاهانه و شاعرانه که آگاهانه به دنبال معنوی و فرم شعر خود نبود می بینید که مثلاً "به مسایل فلسفی هم می رسد. مثلاً" در کتاب بولدی دیگر که در آن مناسبت است از ترجمه شعرهای فلسفی و تم هایی چون احتمالاً "انسان - شیطان را مظهر زیبایی گرفتن و در برابر خالق گذاشتن که اصطلاح انعکاسی از ترجمه ادبیات غرب است. اما در کنار این گونه مسائل فلسفی، از لحاظ مسائل اجتماعی نیز بهر حال می بینیم که فرخزاد قدم به قدم تکامل می داد. ولی زندگی فرخزاد به عنوان یک زن در واقع یک خطر کردن شد، به طوریکه حتی زندگی خصوصی اش در معرض بی حرمتی و تهاجم دیگران قرار گرفت. حتی از جانب کسانی که ادعای شاعری و ادب می کردند و باید حرمت آدمی را نگاه می داشتند. فرخزاد خود این محدودیت را حس می کرد. او راهی می گفت که ای کاش من آن امکان را داشتم که مردی بودم، می توانستم واقفاً بروم جنوب سپهر، نوی مردم عادی زندگی کنم، جاهائی که حضور بگردد در آن خوب اشکالی دارد. این همان فاجعه رنج مضاعفی است که زن ایرانی به هر حال تحمل می کند.

اما اینکه چرا، یعنی چه شد که فرخزاد فرخزاد شد و به این کمال هنری رسید به نظر من اینجا دیگر مساله زن یا مرد بودن مطرح نمی شود. خیلی از مردان شاعر به اصطلاح فصیح و بلیغ هم داشتیم که همچنان در یک عالم محدود یا چشم انداز تنگ و خفیه ماندند و بهر حال یک مرحله ای از زندگی آدمیزاد هست که مرحله به آگاهی رسیدن است. فرخزاد لافلافل نواست به این مرحله برسد، هر چند حتی در دفتر "بولدی دیگر" که نیمه میاهو شد درباره شعرش، باز هم فرخزاد را گرفتار مسایل زن می بینیم. اما به نظر من در اینجا دید فرخزاد کاملتر است، یک دید انتقادی است شاید. در اینجا، او منوجه محرومیت زنان هست اما البته بدون اینکه شعار بدهد. مثلاً "در همین شعر" کسی که مثل هیچکس نیست" که در اینجا خوانده

اندیشه آزاد

شد. این شعر به هیچوجه شعار نیست، خیلی ساده بیان عاطفی است، آنقدر ساده که حتی در یک نظر اول شاید خواننده را به تامل و اندازد. بهر حال من فکر می کنم که درباره تولد دیگر خیلی صحبت شده، درباره تکنیک کار فرخزاد، درباره اینکه فرخزاد چطور یک زبان شعری به دست آورد که این زبان شعری با زبان گفتار، با لهجه تهرانی البته، نزدیک است. یعنی زبان فرخزاد این امتیاز را دارد که هم وزن دارد. البته بدون اینکه وزنش از تکنیک شعر بیرون بزند، یعنی اصلاً تکنیک در شعر فرخزاد بارز نیست و این یکی از توانائی های کار یک هنرمند می تواند شد که در مجموعه کارش، فرم و محتوی چنان همخوان باشد که توانائی های به اصطلاح فنی شاعرانه به چشم نیاید، یعنی به شکل ارگانیک با هم بخوانند. خوب اینها مسلم است و درباره اش هم زیاد بحث شده است.

درباره تاثیر پذیری های فرخزاد از ادبیات غرب زیاد صحبت شده است. اما درباره یک نکته شاید خیلی کم صحبت شده و آن درباره فرخزاد و شعرهای پس از "تولدی دیگر" است. در تولدی دیگر شاید مارگهائی از فرخزاد گذشته یا از آن ناآگاهی های گذشته ببینیم. اما حاصل تلاشهای فرخزاد در "تولدی دیگر" تمام نشد، هر چند قسمتهائی از تکنیکهای فرخزاد در شعرهای بعد از "تولدی دیگر" منعکس است اما مثلاً فرخزاد بخصوص بعد از "تولدی دیگر" در آن چند شعری که باقی گذاشته - و من اشاره می کنم به دو شعر بخصوص: یکی همین شعر "کسی که مثل هیچکس نیست" که آقای یلفانی خواندند و یکی هم شعر "دلیم برای باغچه می سوزد" - خودش را نشان می دهد. در اینجا فرخزاد به یک چشم اندازی که در آرزویش بوده یا به کمالی که در تصورش بوده نزدیک شده است. یعنی از یک شعرفردی تغزلی خصوصی گذر کردن و رسیدن به مسائلی که فرخزاد همیشه می خواست مطرح کند، یعنی مسائل به اصطلاح آن روزگار که تعهد را عنوان می کردند یا طرح مسائل اجتماعی البته به طریقی شاعرانه. نقد ها و تحلیل هائی که درباره فرخزاد شده البته بیشتر درباره "تولدی دیگر" است چرا که می دانیم اولاً تعداد شعرهای بعد از "تولدی دیگر" زیاد نیست و بعد هم فرخزاد فرصتی پیدا نکرد که این چند شعر را که در مجموعه می فراهم آمد، حتی آن ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد" را کامل کند. آن منظومه همچنان ناقص ماند. اما ما می توانیم تاکید کنیم بر این مجموعه از شعر های فرخزاد - صرف نظر از ایمان بیابوریم به آغاز فصل سرد" که دیدی است درباره تنهایی، یعنی گواهی و شهادتی است درباره تنهایی یک جامعه، تنهایی انسان و انسانی که ظاهراً محکوم به تنهایی است در این جامعه - به یکی دو شعر مانند "دلیم برای باغچه می سوزد" و "کسی که مثل هیچکس نیست" که فرخزاد در آنها دو چهره از شعرش را نشان می دهد. می دانیم که فرخزاد شعری هم داشت به اسم "ای مرز پرگهر" البته ظاهراً طنز بود - و طنز نوعی هم نبود، خیلی سطحی و رو بود - اما "دلیم برای باغچه می سوزد" به نظر من یک شعر دقیقاً "اجتماعی" سیاسی است. یعنی اگر آن همه صحبت از این می شد که پس چرا شعر ما به مسائل خاص

اجتماعی ما نمی پردازد، مسایل متداول جامعه ما که جامعه مصرف بود، باید توجه داشت که یکی از زیباترین طنزها را درباره جامعه مصرف در همین شعر "دلیم برای باغچه می سوزد" داریم، در این شعر نشان داده شده که آدم ها چطور از هم بیگانه هستند چطور همه مصرف کننده اند. تمام این مسایل را گفته بدون اینکه اصلاً شعار بدهد، و طنزش در این شعر عمیقاً تفکر انگیز است. برخلاف "ای مرز پرگهر". در کنار این مساله یعنی مساله مصرف و جامعه مصرف، یک مساله دیگر هم در این شعر مطرح شده و آن خود باغچه است، به عنوان جامعه انسانی ما. و توجه داشته باشید که فرخزاد این شعر را حتی پیش از انقاف مبارزات چریکی سروده بود در این پیش و ما یک حس پیش بینی در آن می بینیم که چطور در این باغچه کسی دلش به حالش نمی سوزد - که لایه مقصود سرزمین ماست با انسانهاش با تمام سرشت تاریکش - که فرخزاد از این باغچه صدای خیمه و مسلسل می شنود و یعنی تنهایی بعد مسئله را فرخزاد نمی بیند و تسلیم نمی شود که همان بعد جامعه مصرفی باشد. او می خواهد بگوید که منطق تاریخ ایست، منطق مبارزه اینست که سرانجام در متن این باغچه ای که کسی دلش به حالش نمی سوزد هستند کسانی که از متن باغچه با عجز و سحر می کنند طنز شعر خیلی مشخص است، برای اینکه فرخزاد اصلاً شاعری سبیه گو نیست، در این شعرهای فرخزاد آن حاصلتهای بیان به اصطلاح، حتی آن حساسیت شعری که گاهی شعر را عجیب می کند، نیست، بیان متعادل و به اصطلاح متوازن. و بد محتوی، یاد و روزنامه به قدر شعر آمده خیلی خوب جاق افتاده. یک نکته ای را هم من بگویم درباره شخصیت فرخزاد که شاید از شعرش بتوانید حس کنید. فرخزاد شاید از معدود شعرائی ما بود که انتقاد پذیر بودند و خودش اصلاً این علاقه را داشت که دیگران را برانگیزد تا به او پرخاش کنند. در پذیرفتن حرف درست، آمادگی داشت. و این پذیرفتن بود که مایه کمال فرخزاد شد. من تجربه کرده ام در مورد بسیاری از شعرائی حتی نام آور به اصطلاح زمانه ما که اگر شکمترین اشاره ای به شعرشان بکنید، یک ایراد دوستانه بگیرید، حتی اگر ایراد و انتقاد شما وارد نباشد یا اینکه بهر حال انتقادی بکنید که حق خواننده شعراست، ما می بینیم این عدم پذیرائی را در آنها. یعنی خیلی کم پیدا می شوند در بین شعرائی که انتقاد پذیر باشند، در حالیکه اینها فرخزاد نداشت و خوشبختانه شاید همین یکی از دلایل تکاملش بود. دیگر اینکه فرخزاد در حد حتی یک آدم منظره به فرهنگ سعی می کرد یاد بگیرد، یعنی اینکه فرخزاد کنجگوارانه به دنبال بسیاری از مسایل می رفت و می کرد ایبائی نداشت که برای درک آن تظاهر به درک آن بکند. یا تلاش به درک آن بکند. البته حق فرخزاد به نظر من در ادبیات ما به جا آورده شده. یعنی چه در معرفی هائی که از او شده، چه به اصطلاح موقعی که خودش بود انعکاسش را دید. او به هر حال صدایش را رساند.

من این شعر "دلیم برای باغچه می سوزد" را می خوانم که به نظر من از یک جهت می تواند نشان بدهد که در کنار شعری که آقای یلفانی خواندند فرخزاد تا کجا رسیده بود، و چگونه نشان داده بود که شعر ما توانسته شعرا اجتماعی و سیاسی باشد، منعقد به بیان یک مساله. به نظر من این شعریه نحوی از نحا یکی از نمونه های خوب شعر متعهد است:

کسی به فکر گل ها نیست
کسی به فکر ماهی ها نیست
کسی نمی خواهد باور کند
که باغچه دارد می میرد
که قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
که ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می شود
و حس باغچه انگار
چیزی مجردست که در انزوای باغچه پوسیده است

و مشت می زند به درو دیوار
و سعی می کند که بگوید
بسیار دردمند و خسته و مایوس است
او ناامیدیش را هم
مثل شناسنامه و تقویم و دستمال و فندک و خودکارش
همراه خود به کوچه و بازار می برد
و ناامیدیش هم
آنقدر کوچک است که هرشب
در ازدحام میکده گم می شود .

و خواهرم که دوست گلها بود
و حرف های ساده قلبش را
وقتی که مادر او را می زد
به جمع مهربان و ساکت آنها می برد
و گاه گاه خانواده های ماهی ها را
به آفتاب و شیرینی مهمان می کرد . . .
او خانهاش در آنسوی شهر است
او در میان خانهای مصنوعیش
با ماهیان قرمز مصنوعیش
و در پناه عشق همسر مصنوعیش
و زیر شاخه های درختان سیب مصنوعیش
آوازهای مصنوعی می خواند
و بچه های طبیعی می سازد
او
هر وقت که به دیدن ما می آید
و گوشه های دامنش از فقر باغچه آلوده می شود
حمام ادکلن می گیرد
او
هر وقت که به دیدن ما می آید
آبستن است .

حیات خانهای ما تنهاست
حیات خانهای ما تنهاست
تمام روز
از پشت در صدای تکه تکه شدن می آید
و متفجر شدن
همسایه های ما همه بروی حوض های کاشیشان
سرپوش می گذارند
و حوض های کاشی
بی آنکه خود بخوانند
انبارهای مخفی باروتند
و بچه های کوچکی ما کیف های مدرسه شان را
از بمب های کوچک
پر کرده اند .
حیات خانه ما گنج است .

من از زمانی
که قلب خود را گم کرده ام می ترسم
من از تصور بیهودگی اینهمه دست
و از تجسم بیگانگی اینهمه صورت می ترسم
من مثل دانش آموزی
که درس هندسماش را
دیوانه وار دوست می دارد تنها هستم
و فکر می کنم که باغچه را می شود به بیمارستان برد
من فکر می کنم . . .
من فکر می کنم . . .
من فکر می کنم . . .
و قلب باغچه در زیر آفتاب ورم کرده است
و ذهن باغچه دارد آرام آرام
از خاطرات سبز تهی می شود .



طرح چهره فروغ که خود او

حیات خانه؟ ما تنهاست
حیات خانه؟ ما
در انتظار بارش یک ابرناشناس
خمیازه می کشد
و حوض خانه؟ ما خالی ست
ستاره های کوچک بی تجربه
از ارتفاع درختان به خاک می افتند
و از میان پنجره های پریده رنگ خانهای ماهی ها
شب ها صدای سرفه می آید
پدر می گوید :
" از من گذشته ست
از من گذشته ست
من بار خود را بردم
و کار خود را کردم
و در اتاقش ، از صبح تا غروب ،
یا شاهنامه می خواند
یا ناسخ التواریخ
پدر به مادر می گوید :
" لعنت به هر چه ماهی و هر چه مرغ
وقتی که من بمیرم دیگر
چه فرق می کند که باغچه باشد
یا باغچه نباشد
برای من حقوق تقاعد کافی ست "

مادر تمام زندگی
سجاده ایست گسترده
در آستان وحشت دوزخ
مادر همیشه در ته هر چیزی
دنیا ل جای پای معصیتی می گردد
و فکر می کند که باغچه را کفر یک گیاه
آلوده کرده است .

مادر تمام روز دعا می خواند
مادر گناهگار طبیعی ست
و فوت می کند به تمام گل ها
و فوت می کند به تمام ماهی ها
و فوت می کند به خودش
مادر در انتظار ظهور است
و بخشی که نازل خواهد شد .

برادرم به باغچه می گوید قبرستان
برادرم به اغتشاش علف ها می خندد
و از جنازه ماهی ها
که زیر پوست بیمار آب
به ذره های فاسد تبدیل می شوند
شماره برمی دارد
برادرم به فلسفه معناد است
برادرم شقای باغچه را
در انهدام باغچه می داند .
او مست می کند

درباره شعر فروغ... اسماعیل خوئی

اندیشه آزاد

باری، حضور عنصر "عاطفه" در ذات شعر، و در گوهر هنر به طور کلی، "پسندشعری" و "پسندهنری" به طور کلی را ژرفا و بسنداً و گستره‌های ناپیمودنی می‌بخشد. لایب نیتر از یک "نمی‌دانم چه" سخن گفته است، و شاملو موقعیتی را تصویر کرده است که برای ما "درک صریح زیبایی را پیچیده می‌کند". "عاطفه" اینچنین چیزی است. عاطفه "نمی‌دانم چه" ای است که "درک صریح زیبایی را"، در شعر و در هنر به طور کلی، سخت پیچیده می‌کند. آنجا که پای عاطفه در کنار باشد، و اسپین سخن این خواهد بود: "گروهی این، گروهی آن پسندند". اما اندیشه چیست؟ و خیال چیست؟

از کرامات شیخی که من باشم یکی هم این است که، در پاسخ این دو پرسش، می‌توانم با چشم باز غیب بگویم: اندیشه و خیال، هریک، همانا برآیند یک فعالیت هوشی اند. اندیشه برآیند فعالیت اندیشیدن است، و خیال برآیند فعالیت خیال ورزیدن است.

خوب. اما اندیشیدن چگونه فعالیت است؟ و خیال ورزیدن چگونه فعالیت است؟

بگذارید، اینجا و اکنون، کار را بیش از آنچه می‌باید کش ندهم. اینجا و اکنون، تنها می‌خواهم از دیالکتیک درونی شعر، چون یک هنر، یاد کنم. و، برای این کار، همین بس که یادآوری کنم که اندیشیدن و خیال ورزیدن همانا دو فعالیت رویارویند: یا، یعنی، که "اندیشه" و "خیال" دو "ضد" اند. و که با هم شدن، یا، یعنی، یگانه شدن این دو "ضد" است، درینباد، که گوهر هنر به طور کلی، و گوهر شعر چون یکی از هنرها، را پدید می‌آورد.

اندیشیدن همانا فعالیت است هوشی که در قالب‌ها و قالب‌های منطقی صورت می‌پذیرد. که سرسپرده به نظم و سامان منطبق است. خیال ورزیدن، اما، فعالیت است هوشی که "منطق‌گریز" است. که از هرگونه قالب و قالب منطقی همواره فراتر می‌رود.

گفتم، اما، که در هنر، و در شعر چون یکی از هنرها، برآیندهای این دو فعالیت، رویارو، یعنی دو "ضد" که "اندیشه" و "خیال" باشند، به یکدیگر گره می‌خورند، باهم می‌شوند و یگانه می‌شوند. و در همین چگونگی است، گفتم، که دیالکتیک درونی هنر، و دیالکتیک درونی شعر چون یکی از هنرهای زیبا، نمایان می‌شود.

به‌جا و به‌هنگام است که یکی دیگر از تفاوت‌های "اندیشه" و "خیال" را نیز، هم اینجا و هم اکنون، یادآوری کنم. "اندیشه" همسگ "ادراک" است در ابزکتیو بودن.

آن‌که می‌گوید، برای نمونه، "زمین به‌گرد خورشید می‌گردد" اندیشه‌ای را بیان می‌کند که، به گفته "کانت"، "برای همه فهم‌ها" به گونه‌ای یکسان دریافتی است.

اما آن‌که می‌گوید، برای نمونه، "زمین پروانه خورشید است" اندیشه‌ای را بیان می‌کند، گره خورده با خیال، که برای همه پسندهای شعری ارجحی یکسان ندارد. در سطح‌های گوناگون فرهنگی، پسندهای هنری گوناگون‌اند. آسان‌پسندان را زود یاب‌ترین تصویرها سیراب می‌کند. پسندهای پرورده‌تر و فرهیخته‌تر، اما، در آسمان خیال، اوج‌های بالاتری را زیرپرمی‌آورند. و اما زبان شعر؟

— دو ویژگی دارد: فشرده بودن و آهنگین بودن. زبان شعر زبانی است فشرده. شاعر، چنان که حافظ می‌گوید، با ما

"به لفظ اندک و معنای بسیار" سخن می‌گوید.

و زبان شعر زبانی است آهنگین: نه لزوماً "در آن معنا که شمس‌قیس می‌گوید، بل که به طور کلی در این معنا که زبان شعر همانا زبانی ست‌گوش نواز و هوش نواز، خوب. این از مقدمات.

در ذات شعر، دیدیم که، چهار عنصر در کارند: عاطفه، اندیشه، خیال و زبان. در شعر فروغ فرخزاد، این چهار عنصر چگونه نمایان می‌شوند؟ با عنصر عاطفه آغاز کنیم.

در کار فروغ فرخزاد، چه پیش و چه پس از "تولد دیگر"، عاطفه همیشه حضوری خورشید آسا دارد. خیره‌کننده و گرما بخش. زن بودن؟ آری. زن، اما، نخست می‌باید با همه تن خود شاعر باشد و با همه من خود بر سراسر جهان و انسان گشوده باشد تا سرانجام فروغ فرخزاد شود. شعر عاطفی شعری است که، چنان که می‌گویید، "از دل بر می‌آید و لاجرم بردل می‌نشیند". و در شعر فروغ فرخزاد ما با درخشان‌ترین نمونه‌های شعر عاطفی رویارو می‌شویم.

با نظر داشتن به تنگی وقت، بر من خواهید بخشید اگر سخنانی که من اینجا و اکنون درباره کار شعری فروغ فرخزاد خواهم گفت، چندان‌که شاید و باید، روشن و روشنگر نباشد. ناگزیر خواهم بود، با نظر داشتن به تنگی وقت، که به زبانی سخت فشرده سخن بگویم. و ناگزیر خواهم بود که تنها بر برجسته‌ترین ویژگی‌های شعر فروغ فرخزاد انگشت بگذارم. خواهم کوشید، با این همه، تا پراکنده‌گوئی نکنم. از "خوش سخنی" و زبان‌آوری نیز بهره‌بر خواهم کرد. کار با شخصیت یک هنرمند، و برای نمونه یک شاعر، را می‌توان، با خوش سخنی و واژه بازی، به ستایش یا به نکوهش گرفت. می‌توان از او، زبان آورانه، به نیکی یا به بدی یاد کرد. اینگونه کارها ساخت‌آسان است. همگان می‌دانیم. اینگونه کارها را، همگان می‌دانیم که، آسان پسندان حتی خوش‌آیند و دل‌انگیز نیز می‌یابند. سقراط به ما آموخته است، اما، که خوش‌آیند بودن را با سودمند بودن و دل‌انگیز بودن را با حقیقی بودن یکی نگیریم. بسا کارها که خوش‌آیندند اما سودمند نیستند، و بسا سخنان که دل‌انگیزند اما حقیقت ندارند.

من بر آنم که در همه زمینه‌ها، حتی در زمینه هنر خوش‌آیند و دل‌انگیزی همچون شعر نیز، برداشتها و سنجش‌های ما می‌باید "تحلیلی" باشد. و هرگونه برداشت بی سنجش تحلیلی، بی گمان، مستلزم تعریف کردن یعنی شناساندن یک یا چند مفهوم است — مفهوم‌هایی که سخن، در بنیاد، بر سر آنها یا در زمینه آنهاست.

و، اینجا و اکنون، سخن بر سر شعر است: شعر فروغ فرخزاد. فروغ فرخزاد در شعر امروز ایران چه کرده است؟ تا زمینه برای پاسخ گفتن به این پرسش آماده شود، نخست، از خود بپرسیم: شعر چیست؟ بسیاری ندانند که گوهر شعر را تعریف پذیر نمی‌دانند. اما دوستان می‌دانند که من از ایشان نیستم. و بسیاری از دوستان، می‌دانم، با تعریفی که من از مفهوم یادآات شعر به دست داده‌ام آشنائی دارند. با این همه، یادآوری آن تعریف، اینجا و اکنون، بی‌جا و نابهنگام نخواهد بود: شعر همانا گره خوردگی اندیشه و خیال است در زبانی فشرده و آهنگین.

با این تعریف، چهار عنصر را می‌توان و می‌باید، در ذات شعر، از یکدیگر باز شناخت: عاطفه، خیال، اندیشه و زبان.

عاطفه چیست؟ عاطفه همانا هاله‌ای پوسته‌سوزکتیو و فردی ادراک‌های انسانی است. ادراک چیست؟ در روان‌شناسی، می‌دانید که، دو نمود احساس و ادراک از یکدیگر باز شناخته می‌شوند. احساس یعنی تائثر عضوی حسی از انگیزه‌های بیرونی یا درونی.

ادراک یعنی تعبیر و تفسیر احساس کنونی در پرتو احساس‌های گذشته. هر ادراک از ادراک‌های هر فرد از افراد انسان زمینه یا هسته‌ای ابزکتیو و همگانی دارد، از یک سو، و هاله یا پوسته‌ای سوزکتیو و فردی دارد، از سوی دیگر. زمینه یا هسته ابزکتیو و همگانی ادراک همان است که همه افراد انسانی را، در موقعیت‌های همانند، به نحوی یکسان به "واقعیت" پیوند می‌دهد. هاله یا پوسته سوزکتیو و فردی ادراک، اما، همان عاطفه

است. عاطفه همانا رنگ و وانگ ویژه هر ادراک است. من، تو و او، برای نمونه، داریم به یک سبب نگاه می‌کنیم. در این موقعیت، یعنی در چنین موقعیتی، من، تو و او، هر یک برای خود، ادراکی داریم. و ادراک‌هرتن از ما، در خود، هسته‌ای ابزکتیو و همگانی دارد، از یک سو، و پوسته‌ای سوزکتیو و فردی دارد، از سوی دیگر.

هسته ابزکتیو و همگانی ادراک من، تو و او در این چگونگی نمایان می‌شود که ما، هر سه، چیزی را می‌بینیم که ما، هر سه، آن را "سبب" می‌نامیم. برای ما، هر سه، آنچه می‌بینیم یک "سبب" است. ادراک‌هریک از ما هستن، اما، پوسته‌ای سوزکتیو و فردی نیز دارد.

پوسته سوزکتیو و فردی ادراک من، تو و او، باری، در این چگونگی نمایان می‌شود که دیدن سبب، سببی یگانه، برای تنی از ما زبانی است مثلاً "خوش‌آیند، برای دیگری آزمونی ست مثلاً" ناخوشایند، و برای سومی آزمونی ست مثلاً "بی رنگ". سبب که هسته ابزکتیو و همگانی هر ادراک پوسته‌ای سوزکتیو و فردی می‌یابد؟ پاسخ گفتن به این پرسش، به هیچ‌روی، آسان نیست. بگذارید از این پرسش، اینجا و اکنون، بگذریم.

با شعرهای "شکل گرا" که آشنائی دارید؟ ما اینگونه شعرها را می خوانیم ، از "استادانه" بودن آنها نیز گاهی به شگفت می آئیم ، اما سرانجام از آنها فرا می گذریم ، یعنی "گرفتار" شان نمی شویم . چرا که اینگونه شعرها از گراما و خون عاطفه بی بهره اند . بادکنک‌هایی زیبا اما میان تهی اند .
- "زیباست ، شگفت انگیز است . اما که چه ؟"

و همین جا و هم اکنون بگویم ، و بگذرم ، که فروغ فرخزاد ، با آن که در "شکل شعر" نوآوری‌های چشمگیری کرده است ، اما ، هیچگاه و هرگز ، شاعری "شکل گرا" نبوده است . در شعر فروغ فرخزاد باید به ناگزیر درنگ کرد . شعر او ما را به خود می گیرد . شعر او درما "حضور" می یابد . لازم نیست شعرهایی چون "کسی که مثل هیچکس نیست" یا "دلیم برای باغچه می سوزد" را فرا یادآوریم . حتی شعر "پیش پا افتاده" ای همچون "کنه کردم ، گناهی پرزلذت" سرشاری عاطفی ویژه خود را دارد . این شعر را می توان دوست نداشت ، می توان آن را حتی "شعر" ندانست ؛ اما نمی توان آن را نخوانده گرفت ، نمی توان آن را نشنیده گرفت ، نمی توان آن را نبوده گرفت . عاطفی بودن شعر یعنی همین . سرشار بودن شعر از گرما و خون عاطفه یعنی همین .

در روند تجربه موزی و فرهیخته شدن فرد ، عاطفه‌های او نیز ، البته ، پرورده می شوند . این پرورده شدن ، این تکامل یافتن ، در شخصیت هنرمند و در شخصیت شاعر چون یک هنرمند ، اگر نه همیشه ، باری نزدیک به همیشه ، همانا فراگذشتی است از "من به سوی دیگران" . عاطفه ، در آغاز کار شعری فروغ فرخزاد ، نخست ، نمایانگر "منی" است که اوست و ، سپس ، سخنگوی "زنی" می شود که اوست . فروغ فرخزاد ، اما ، به زودی ، از "من" بودن

فرا تر می رود ، و به "زن" بودن ، به ویژه به زن ایرانی بودن ، می رسد . بخشی از شعرهای او ، به راستی ، داستانسرای سرگذشت و خواست‌ها و درد ها و سرخوردگی‌های زن ایرانی است . فروغ فرخزاد ، اما ، به زودی ، از "زن بودن" ، به ویژه از "زن ایرانی" بودن ، نیز فرا می گذرد ، و چشم‌انداز و دانش شعری او سراسر جامعه ایرانی امروز را فرا می گیرد . زن بودن او ، چون سرشارترین سرچشمه فوران عاطفی ، البته ، تا پایان کار ، همچنان رنگ وانگ ویژه‌ای بر شعر او می زند . نکته همان است ، اما ، که گفتم : تنها در آغاز کار است که فروغ فرخزاد "اسیر" من بودن خویش است ؛ و دیگری نمی یابد که او ، در راستای تکامل معنوی خویش ، حتی از "دیوار" زن بودن نیز فرا می گذرد . به این نکته باز خواهیم گشت .

فروغ فرخزاد ، گفتم ، شاعری "شکل گرا" نیست . معنای این سخن این نیست ، به هیچ روی ، که او ، چندان که شاید و باید ، به شکل شعر خویش آگاهی یا توجه ندارد . برعکس ، روال‌ها و شگردهای شعری فرخزاد ، در طول دوران شاعری او ، روز به روز تکامل بیشتری می یابند . او پیوسته زبان و بیان شعری خود را می ورزد و می پالاید . فرخزاد همه آنچه را که شاعران شکل گرا دارند دارد ، به جز یک چیز : به جز این پندار نادرست ، یعنی ، که زبان در شعر همه چیز است . فرخزاد می داند که زبان هدف نیست ، وسیله است . برای رسیدن به هدف ، اما ، وسیله البته که با اهمیت ترین چیز است . پس ، هر چه زبان شعر ورزیده تر و پالوده تر ، کار شاعر به سامان تر و درخشان تر .

و ، اما ، زبان شعر فروغ فرخزاد .

گفتم ، در آغاز این گفتار ، که وقت تنگاست . و ، پس ، من تنها بر برجسته ترین ویژگی‌های شعر فروغ فرخزاد انگشت خواهم نهاد . آنهم به بیانی سخت فشرده . یکی از بایسته‌های این چگونگی این است که من در بند نمونه آوردن از شعرهای فرخزاد نباشم . و نخواهم بود . باری ، یکی از چشمگیرترین دستاورد های فروغ فرخزاد ، در زمینه شکل شعر ،

همانانرمش بخشیدن به برخی از "وزن" ها در عروض نیمائی است . سر نسپردن به ضرب یکنواخت وزن ، اما نگاه داشتن نیش طبیعی آن . کنش دادن وزن ، امانشکستن آن . این کار را شاعرانی دیگر ، از همزمانان و همزمانان ما ، نیز کرده اند . اما اندک شمارند ، یعنی بیش از سه چهار تن نیستند ، آنان که پیروزی شان در این کار با پیروزی فروغ فرخزاد سنجیدنی است .

درخشان تر از این ، باری ، کاری است که فروغ فرخزاد با - یا در - زبان شعر کرده است . زبان شعر فرخزاد زبانی ست شیوا و رسا : شیوا به گونه ای ویژه و رسا به گونه ای ویژه ، شیوائی ویژه زبان شعر فرخزاد همانا بر آیندی ست خجسته از گره زدن یا رساندن زبان شعر به زبان گفتار روزانه . و رسائی ویژه زبان شعر فرخزاد همانا بر آیندی ست ، باز هم خجسته ، از سر نسپردن او به بایستن های فضای خفقان و سانسور ، به روزگار ستمشاهی ، که زبان ادب ، و به ویژه زبان شعر ، را به تنگی نفس دچار کرده بود .

نیما یوشیج می خواهد او می گوشت تا زبان شعر را به طبیعت زبان ، یعنی به زبان طبیعی ، نزدیک تر کند . نیما یوشیج به شاکردان و پیروان خویش نیز می آموزد که بخواهند و بگوشت تا زبان شعر را به زبان طبیعی ، یا به

طبیعت زبان ، نزدیک تر کنند . فروغ فرخزاد دانشجوی خوبی ست . درس استادانیک در می یابد . در کار او ، زبان شعر با زبان گفتار روزانه ، درگوش تهرانی ، پیوند می یابد . داریم شاعرانی را که ، در راه رسیدن به چنین پیوندی ، زبان شعر ، یعنی زبان شعر خود ، را به ابتذال کشانده اند . فروغ فرخزاد ، اما ، زبان گفتار درگوش تهرانی را در کار خویش تا اوج دلنوازی سرافراز شربلا می کشد . زبان گفتار درگوش تهرانی ، با کار فروغ فرخزاد شناسنامه شعری می یابد . این خدمت زبانی ، البته ، بی مزد نمی ماند . شعر فرخزاد نیز ، از سوی دیگر ، روانی زبان گفتار را می یابد . زبان شعر فرخزاد ، گفتم ، زبانی ست شیوا : شیوا به گونه ای ویژه .

از کجاست و چراست ، اما ، که زبان شعر فرخزاد را ، به گونه ای ویژه ، زبانی رسانیز می یابیم ؟ در روشنگری این چگونگی ، نخست باید بگویم و روشن کنم که در شعر دو گونه ابهام داریم : ابهام طبیعی و ابهام مصنوعی . ابهام طبیعی همانا بر آیندی یکی از ویژگی های ذاتی شعر ، یعنی خیال انگیز بودن آن ، است . شعر ، از آنجا که کلامی ست خیال انگیز ، طبیعی ست که تا اندازه ای مبهم نیز باشد . می گویم : تا اندازه ای . این اندازه ، برای فهم ها و پسندهای شعری گوناگون ، گوناگون است . فهم ها و پسندهای شعری گوناگون ، در پروردگی و فرهیختگی ، همه همسطح و همسان نیستند . هیچ شعری نیست ، از این رو ، که برای همه فهم ها و پسندهای شعری به یک اندازه مبهم باشد . هیچ شعری نیست ، یادست کم هیچ شعر خوبی نیست ، با این همه ، که هم در نخستین بار خوانده یا شنیده شدن ، همه گوهر خود را آشکار کند . با وامی از یک هنرشناس اندیشمند بگویم : هر شعر ، یا دست کم هر شعر خوب ، تنها در چندمین بار خوانده یا شنیده شدن است که انگار برای نخستین بار خوانده یا شنیده می شود . این از ابهام طبیعی شعر .

ابهام مصنوعی در شعر ، اما ، بر آیندی ست از سرسپردن شاعر به بایستن های فضای خفقان و سانسور . ابهام مصنوعی از بیرون ، از بالا ، به شعر تحمیل می شود . در دوران ستمشاهی ، گونه های درخشان از نمادگرایی در شعر اجتماعی آفریده شد . برخی از این نمادگرایی ها ، اما ، از دسترس فهم همگانی چندان دور می شوند که گوئی شاعر دارد در خواب سخن می گوید و با خود و برای خود سخن می گوید و برای دیگران ، به گفته خود ، گفتش مثل نگفتن است . داریم شاعرانی را ، در گستره شعر اجتماعی پیش از انقلاب ، که "از مردم" اند اما "با مردم" نیستند . اما فروغ فرخزاد ، به ویژه از "تولدی دیگر" به این سو ، تنی ست از شاعران اجتماعی اندک شمار ، در دوران پیش از انقلاب ، که "از مردم" اند و "با مردم" نیز هستند .

نمادگرایی اجتماعی فرخزاد به راستی زلال و پالوده است . می توان به روشنی دریافت که او از چه ها می گوید و چه می گوید . زبان شعر فرخزاد هیچگاه و هرگز ابهام مصنوعی یعنی ابهامی را که بر آیند حضور خفقان و سانسور است ، و از بیرون ، از بالا ، به شعر راه می یابد ، در خود نیذیرفت . و این یک پیروزی ست . این یک پیروزی درخشان است . زبان شعر فرخزاد ، گفتم ، زبانی ست رسا : رسا به گونه ای ویژه .

و ، اما ، عنصر خیال در شعر فروغ فرخزاد

با نظر داشتن به عنصر خیال ، ویژگی چشمگیر کار فرخزاد ، به ویژه از "تولدی دیگر" به این سو ، در این است ، به گمان من ، که او شاعری ست کمتر "تصویرپرداز" و بیشتر "فضاساز" . از "تولدی دیگر" به این سو ، به ویژه ، ما با شعرهایی رویارو می شویم که از شگردهای آشنای تصویرپردازی ، یعنی تشبیه و تمثیل و استعاره و مانندهای اینها ، کمتر بهره می گیرند و ، با این همه ، خیال انگیزند . و خیال انگیز بودن آنها به ویژه بر آیند "فضای تاریکروشن و بیگانه" آشنائی ست که در هر یک از آنها شکل گرفته است . تصویر پردازی ، چنان که هم اکنون یاد کردم ، شگردهای آشنائی دارد . فضا سازی ، اما ، همان کاری ست که شاعر با انجام دادن آن "شکل درونی" شعر را می آفریند .

در پیوند با یکپارچگی درونی شعر ، من می گویم ، دو گونه تصویر داریم و دو گونه فضا . تصویرهای به جا را داریم در برابر تصویرهای نا به جا ، و فضاهای استوار را داریم در برابر فضاهای سست .

در هر شعر ، تصویر به جا یعنی تصویری که با یکپارچگی درونی شعر همخوان باشد . و تصویر نا به جا ، پس ، یعنی تصویری که چنین نباشد . به همین سان ، در هر شعر ، فضای استوار یعنی فضائی که همه مفردات سازنده آن با یکدیگر هماهنگ باشند . و فضای سست ، پس ، یعنی فضائی که چنین نباشد .

نمونه ای بیاورم از تصویرهای به جا . با شعر "آنگاه ، پس از تندر" از مهدی اخوان ثالث که آشنائی دارید . فضای این شعر ، به ویژه در بخش دوم آن ، فضائی ست نخست ابرآلوده و سپس بارانی . تافضای درونی این شعر فضائی هماهنگ و یکپارچه باشد ، می پرسم : مفردات سازنده آن چگونه چیزهایی می توانند باشند ؟ ابر ، تیرگی ، اندوه ، باران ، گریستن ، خیس شدن ، چتر ، بغض ، و مانند اینها . اکنون ، به تصویر پردازی شاعر در بخش



پایانی شعر بنگریم:

انگار درمن گریه می کرد
 من خیس و خواب آلود، بغض در گلو چتری که دارد می گشاید چنگ .
 انگار برمن گریه می کرد
 "بغض در گلو چتری که دارد می گشاید چنگ". این نمونه ای است
 درخشان از تصویرهای به جا. می بینید که حضور آن تا چه اندازه به پایان
 شعر والا، برای و توانائی تاثیر می بخشد.
 و، اما، نمونه ای از تصویرهای نابه جا. شما را نمی دانم. من، اما،
 نادرنادریور را در شعر امروز ایران یکی از توانا ترین تصویرپردازان می شناسم.
 بسیاری از درخشان ترین نمونه ها از به جا ترین تصویرها را من در شعرهای
 اودیده ام. نادریور، بی گمان، استاد تصویرپردازی است. او یک شاعری
 "تصویرگرا" (ایماژیست) است. او شیفته تصویرپردازی است. این شیفتگی،
 اما، گاهگاه، و می توان گفت بیش از گاهگاه، او را به سوی بهره گرفتن
 از "تصویر برای تصویر" می راند. تصویر، همچون زبان، در شعر، وسیله است
 نه هدف. نادریور اما گاهگاه، و می توان گفت بیش از گاهگاه، تصویر را
 هدف شعر می گیرد. و از همین روست که تصویرهای نابه جا نیز در شعر
 های او کم نیستند. ایک نمونه ای از آنها:
 بهار چیست؟ بهار برمدیدن است. بهار لبخند است. بهار برشگفتن
 است. بهار گشوده شدن است. بهار نفس کشیدن است. بهار بعض نیست.
 بهار فشرده شدن گلو نیست. بهار خفقان گرفتن نیست. بهار رنج بردن
 نیست. بهار بسته شدن راه نفس نیست. اما ببینید "بلوغ" در بهار نادریور
 با درخت بیچاره چه می کند، در بخش آغازین "خطبه بهاری":
 گلوی خشک درخت
 چنان فشرده شد از بغض دردناک بلوغ
 که برگ سربه درآورد چون زبان از او .
 به راستی که هراس انگیز است. نه، برادر! بلوغ بهاری با درخت از
 این کارها نمی کند.

خوب. ناگفته باید آشکار باشد - نیست - ؟ که تصویرپردازی در شعر
 خود یکی از افزارها و در حقیقت آشنا ترین افزار "فضا سازی" است. فروغ
 فرخزاد، اما، به ویژه از "تولد دیگر" به این سو، روز به روز، یعنی شعر
 به شعر، این افزار را کمتر و کمتر به کار می گیرد. شعر او، کم کم، زبانی و
 بیانی "سراسر" و زلال می یابد. آنچه هست چنان که هست باز نموده
 می شود. یا، نمودی از زندگانی روزانه، با همه مفردات سازنده آن، نمادی
 می شود برای کلیتی که زندگانی ماست، که جامعه ماست، که موقعیت زمانی
 - مکانی ماست، که اینجا و اکنون است. در شعر "دلم برای باغچه می سوزد"
 برای نمونه، نمودی از زندگانی روزانه، که "خانه ما" باشد، با همه
 مفردات سازنده آن - باغچه، حوض، گل ها، ماهی ها، پدر، مادر، خواهر،
 برادر، و ... - نمادی می شود، سراسر و زلال، برای کلیتی که "جامعه"
 ما "باشد، با همه مفردات سازنده آن - داشته های ما، خواسته های ما،
 طبقه ها و قشرهای اجتماعی ما و ...
 نکته ای است، باری، که مفردات سازنده "فضای" شعر همه همراستا و
 همسوی اند، همه همخوان و هماهنگ اند، هیچیک از آنها زائد یا با لازم
 نیست، هیچیک از آنها را نمی توان کنار گذاشت یا نبوده گرفت. و معنای
 "یکپارچگی درونی" شعر همین است.
 و، اما، عنصر اندیشه در شعر فروغ فرخزاد.

به بررسی گرفتن روند تحول و تکامل اندیشه فرخزاد مستلزم باز

نگریستن در محتوای بسیاری از شعرهای اوست. و اینجا و اکنون نمی توان به
 این کاربرد اکتفا نمود. آنچه اینجا و اکنون انجام پذیر است، همانا و تنها، انکست
 نهادن بر شکل کلی تحول و تکامل اندیشه فرخزاد است. اندیشه فرخزاد،
 در شکل کلی تحول و تکامل خویش، استثنائی بر قاعده نیست. همه شاعران،
 یا دست کم بیشتر شاعران، یا دست کم بیشتر شاعران بزرگ، با "من
 سرائی"، و گاه حتی با "تن سرائی"، آغاز می کنند، و، سپس، اندیشه
 ایشان آغاز می کند به تکامل یافتن. و شکل کلی این تکامل همان است که،
 پیش از این، در سخن گفتن از تکامل عاطفی فرخزاد، یاد آوری کردم. از
 "من خویش فراگذشتن و به دیگران" نزدیک و نزدیک تر شدن. "دیگران"
 در آغاز کار، یعنی "جامعه" ما "چنان که اینجا و اکنون هست، و، سرانجام،
 یعنی "انسان" چنان که باید باشد و خواهد بود. فروغ فرخزاد با "من
 سرائی"، به ویژه با "زن سرائی" و حتی با "تن سرائی"، آغاز کرد، اما
 بجزودی از "تن"، از "زن و از" من "فرا گذشت و به" ما، "به جامعه
 ما"، رسید. "جامعه سرائی"، در شعر فرخزاد، به راستی درخشان است.
 دفترهای "تولد دیگر" و "ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد"، بی گمان،
 برخی از برجسته ترین نمونه های شعر اجتماعی پیش از انقلاب را در خود
 دارند. فروغ فرخزاد به "انسان چنان که باید باشد و خواهد بود" نسبی
 داشت نزدیک می شد. حیف اما که مرگ، نابهنگام، از در درآمد که خاموش.
 در این معنا، و از این دیدگاه، فروغ فرخزاد شاعری است ناتمام.

باید روشن باشد که من، در این گفتار، بیشتر به شعرهایی نظر داشته ام که
 فروغ فرخزاد از "تولد دیگر" به این سو سروده است.
 قصد من، اما، این نبوده است، این نیست، که از روال معمول دوره بندی
 فعالیت شعری فروغ فرخزاد بیرونی کرده باشم.
 من نخواستم، من نمی خواهم، بگویم که در فروغ فرخزاد داریم. من نخواستم،
 من نمی خواهم، "فروغ فرخزاد پیش از تولد دیگر را از" فروغ فرخزاد پس از تولد
 دیگر "جدا کنم. اینگونه دوره بندیها، به گمان من، روشنگر هیچ حقیقتی
 نیستند؛ یا، دست کم، روشنگر هیچ حقیقت ارجحی نیستند. آنانکه، برای
 نمونه، "مارکس جوان" را از "مارکس پیر" باز می شناسند، یا بدخواهی چنین
 می کنند: ایشان بدخواهان مارکسیسم اند. و آنانکه، به باز هم
 برای نمونه، "ویسنگ شناسن پیشین" را از "ویسنگ شناسن
 پسین" باز می شناسند، یا نیک خواهی چنین می کنند: ایشان نیک خواهان
 بوزینتویسم منطقی اند. بگذارید، اما، فروغ فرخزاد را به دو پاره بخش نکنیم.
 شقه کردن کار قصا بان است. وشقه شدن سزاروار لاشه. ما بیش از یک فروغ
 فرخزاد نداشته ایم. ما بیش از یک فروغ فرخزاد نداریم. و، در راستای تکامل
 فروغ فرخزاد یگانه، بیش از دو بار جهش می یابیم. فروغ فرخزاد، در راستای
 یگانه، تکامل خویش، بیش از دو بار از بنیاد دگرگون میشود. نگذاریم نامگذاری
 فروتنانه یا - فرقی نمی کند - خود بینانه، یک دفتر شعر ما را فریب دهد. "تولد
 دیگر" به راستی گزارشگر تولدی دیگر نیست. شاعر، چون یکی از زنده ترین
 نمودهای زندگانی انسان، همواره در تکامل است. و تکامل او همانا تکامل است
 روزانه و بیوسته، نه تکاملی دوره ای و گسسته. شاعر هست. و هست او همواره در
 شدن است. در شدن، در تکامل، "جهش" نیز داریم، بی گمان، "جهش"
 اما، گسسته از گذشته نیست. "جهش" همانا پرتاب شدن بسوی آینده
 است. باری.

تمام کنم. من بر آنم که، در سخن گفتن از هنر به طور کلی، "بینش
 هنری" را می باید از "دانش هنری" باز ساخت. بر آنم که "بینش هنری"
 توانائی ویژه ای است که، با وامی از کانت می توان گفت، "به دست دهنده"
 قانون های هنرهای زیبا است. "و که" دانش هنری "در گستره" هر یک از هنر
 های زیبا، چیزهایی فراتر از دانستن های ویژه آن هنر را نیز در بر می گیرد.
 بر آنم که "بینش هنری" - چگونه بگویم؟ - "خدایاد" یا "طبیعت داد"
 است. یعنی که آموختنی نیست. و که، اما، "دانش هنری" را باید آموخت.
 "دانش هنری" را باید جان کند و آموخت. و بر آنم که این همه درباره
 شعر، چون یکی از هنرهای زیبا، نیز مو به مو درست است.
 در میان شاعران این روزگار، باری، بسیارند کسانی که تنها به "بینش
 شعری خویش تکیه می کنند و به هیچ روی و هرگز به رنج دانش آموختن تن
 در نمی دهند. می شناسم شاعری را، حتی، که روزی می گفت: "من حافظ
 را نخواهم خواند؛ چرا که می ترسم سبک کار او در سبک کار من تاثیر کند!"
 و دوست شاعری دارم که روزی از من می خواست مارکسیسم را در پنج جمله
 برای او باز گویم. سرنوشت ایشان و این چنینان از پیش روشن است. جوانمرگ
 شدن در شعر! یاران و آشنایان فروغ فرخزاد، اما، می گویند، و جهش های
 درخشان شعری او نشان می دهد، که او، در کار آموختن، بانوئی به راستی
 سختکوش بوده است. و از همین جاست که مرگ نابهنگام او، برای شعر باننده
 امروز ایران، فاجعه ای است که گذر سالیان از دردناک بودن آن هیچ نمی گاهد.

بیست و ششم بهمن ۵۸ - تهران

در جمعیت تنهائی

کبری سعیدی

فقط آنانکه دل به خطر می سپارند نمی هراسند ، و می توانند ازل زمین و از پیشانی آسمان بگذرند .

داشتم می رفتم

صدایی

صدایم کرد

هوایی نگاهم داشت

بنام صدایم کرد

ایستادم

آشنا می نمود

نامش بخاطرم نبود

خنده اش بود

خنده خردسالم بباد ریخت

نامش بیادم نریخت

به اختر می نمود

اما اختر نبود

اختر کی بود ؟ !

دستهایم برگردتم حلقه شد

پیشانی اش به لبهایم رسید

بوسیدم

اینهمه دوست هستیم زن

زن ،

عطرگیسوانش هشیاریم را پرکرد

ترس از پوستم گذشت

خطر ؟

خطر . . . میدانی ؟ آری

از آن رومی دانی که هرگاه هرکس بویش هوای توشود آمده است که سهمش را

از خون تو بگیرد .

آری می دانی

می دانی آنکس که بوی سرش به مشام می رسد سینهاش سوخته است و آمده

است خاکستری از تو بیستاند .

بامن بیا

با من بیا

من آمده ام میدانی آری

میدانی از آن رو که وقتی از شخانه گذشتی دیگر نمی ستانی ، می بخشی ،

پس آمده است که آخرین موی سپیدت را سیاه کند .

میدانی . . . آری

چون در نهایت سیاهی شب ستاره های می گردد به انتظار فروغی صادق میدانی ،

چون اختر و لاله و ژاله و کرور کرور اختر به کرور کرور نام دیگر برای رسیدن

به آنچه تو هستی خود را به عطرها های زمینی می آلابند .

چه بویی دارد خطر

خطر آری . . . کجا هستی زن

نازه آمده ام

و می روم

می خواستم بروم

مرا با خودش می کشید

این کیست

نامش چیست

این کیست که اینگونه ترا با خود می کشد

این کیست که اینگونه با تو بی آرایش است

این کیست که نه می شناسیش

و نه نامش را می دانی

اما اختیار می کنی ، در اختیارش باشی .

بیا

باید بروم

نه

باید برسم

چند هوا صبر می کنم

بامن بیا

مرا با خودش می کشد

حرفی دارم

حرفی دارم یعنی نیازمند نگاهی بودن ؟ !

می دانی باید بروی

چون می دانی نیازمندان نگاه خود را در آینه های ابر گرفته می آمانید .

باید برسم

و می دانی تنها اختران آمده به شب به سپیده دم که می رسند نمی گیرند .

انگشتانم را میان انگشتان جوهریش می فشرد

نگاهی .

چشمانش همچون فخری که بر تارک خفتی زنان راهزن می درخشد را هم را

روشن کرد .

می دانی فقط آنانکه از آتش گذشته اند خاکستری برای سوختگان به همراه

دارند .

و می دانی باید چشم خورشید داشت و از یخبندان دره ها گذشت

دستهای بلندش را دور گردنم حلقه می کند

پیشانی اش ر می بوسم

دستهایم را بیرون می کشم

نامش را بخاطر می سپارم

صدایش نمی کنم . . . شب بخیر خطر خطر ؟

به خانه رسیدم .

مادر میان در ایستاده . . . کجائی زن ؟

خورشید از پنجره بالا آمد . . .

داشتم می رفتم

کجا

ساعت را از حرکت باز ایستانم

چرا . . .

چرا ؟

آه که تو نمیدانی

صبح بخیر . ای همه زیبایی . . . چه دردل شب . . . چه در دل روز

میدانی

باز می آیم

کجا

در جمعیت تنهائی



این، صدای راستین انقلاب است - ۲

با وحشیانه ترین اشکال غارتگری با پیمانهای اسارت با اقتصاد سیاسی توسط سرمایه داری دلال و خونخوار و مباحثان شرکت های چند ملیتی و بخشی از فاسدترین قشرهای طبقه حاکمه و دست نشاندهگان امپریالیسم درنده خو، استثمار شده و حیثیت انسانی و فرهنگ و سن و اخلاق اجتماعی اش با قساوت آمیزترین و وحشیانه ترین یورش ها مسخ یا منهدم شده، توانسته بود بر شطی از خون خویش و بهترین فرزندان، با خیزشی مسلحانه و قیامی حماسی و خونبار، تار و پود امپراتوری معجول و نظام فاسد و آلوده ای را درهم بشکند که بشریت این منطقه از جهان را با عفونت تبهکاریها و شرارت و فساد چاره ناپذیرش به گند کشیده بود.

آن وقت در گرما گرم و اوج چنین پیکاری، در حالی که در صف بندی نیروها، خلق یاران خویش و دشمنان خویش و مبرم ترین خواست ها و ضروری ترین مطالباتش را باز شناخته و در واقع در پی آن است که برای همیشه با رژیم جبار و وابسته، با بورژوازی سازشکار و خیانت پیشه با اشاعه دهندگان مشی سازش و فرصت طلبی با ارتش سرکوبگر و منفور و دست پرورده آمریکا که پیوسته ابزار حاکمیت سرمایه بوده و با فرمبست های بورژوازمندی که وجاهت های بزرگ کرده ملی شان دام فریبنده دیگری است در راه حرکت و تکامل نموده ها، حسابش را تصفیه کند، مثنی نیرنگاز با استعداد که وقتی پرده از روی کارها می افتد، تازه معلوم می شود، پارتائی و نیکامی و تقوای ریاکارانه شان فریبی بیش نبوده، سهل است هم ایان، از چاکران "سولیوان ها" و "هلمزها"ی جاسوسی و جنایت کار و از زمره کارگزاران امپریالیسم خون آشام و پلید آمریکا هستند، درست در اوج چنین هنگامه دوران سازی دام گسترانه، پیام پشت پیام به رادیو می فرستادند که:

"انقلاب ما اسلامی است. چرا این همه به امپریالیسم آمریکایی تازید؟" گوئی - چنان که بعد افشا شد - در رویای مصروعانه و آشفته آنان، انقلاب اسلامی با امپریالیسم آمریکا و منافع جهانی و منطقه ای آن در تضاد نبود.

دزهای ستم و بیداد یکی پس از دیگری فرو می ریخت. پادگان ها کلانتریها و سازمان های دوزخی ساواک و مراکز عصبی و سیاسی و نظامی رژیم در برابر قهر انقلابی و توانای مردم فلج می شد و از کار می افتاد. فضا از رایحه باروت معطر و سرشار بود و غرش رعد آسای گلوله ها و رگبار مسلسل ها، منظومه ای از موسیقی حماسی انقلاب را می نواخت. رادیو به مثابه حنجره فراخ توده ها، همراه گزارش لحظه به لحظه پیروزی ها و عقب نشینی و هزیمت نیروهای ضد خلقی رژیم، پیام های گوناگون، از پیام مراکز امداد و خون رسانی به مجروحان و مصدومان و نیازمندی کیمته های انقلاب گرفته تا هشدار مکرر به نیروهای انقلابی، پخش می کرد تا در دام توطئه های عوامل زخم خورده رژیم نیافتند، همبستگی و اتحاد و صفوف یکپارچه و صوری انقلابی خود را حفظ کنند، بناهای فرهنگی و اقتصادی و سرمایه های ملی را از غارت و چپاول فرصت طلبان و غارتگران در امان نگاهدارند.

هنوز شب نخستین سرنگونی ستم شاهی ۲۵۰۰ ساله تاریخ به نیمه نرسیده بود که ساخت بیرونی رژیم زیر ضربات سهمگین خشم و انتقام توده ها متلاشی شده بود اما حلقه بگوشان و چکمه لیسان چند ستاره جاه طلب ارتش، خیره سرانه سقوط رژیم را باور نداشتند و چونان سگ های قلاده به گردن و زنجیری هنوز پارس می کردند.

بیگلری فرمانده گارد جاویدان یکی از آن ژنرال های پف گارد و کفتار صفتی بود که ابلهانه دستور داده بود یکی از یگان های گارد با ستونی از تانکها به ساختمان رادیو و تلویزیون حمله کرده و باراکت آن را منهدم کنند. هنگام ورود به ساختمان پخش رادیو، فرمانده یکی از واحدهای جانباز فدائیان یا مجاهدان به افراد گروه هشدار داده بود که نظامیان در اطراف ساختمان پخش، مین کار گذاشته اند. و در همین لحظات بود که صدای رعب آور چند انفجار بیپای محوطه را به لرزه درآورد

گروه پس از استقرار در ساختمان پخش رادیو، به عنوان نخستین اقدام دموکراتیک و نیز جلوگیری از بروز آشفنگی و هرج و مرج احتمالی در صورت حمله عناصر وابسته به رژیم، از میان افراد خود، چهارتن را به عنوان کمیته نظارت بر برنامه ها انتخاب کرد تا بر کار تدوین و طبقه بندی مطالب از خبرها و پیامها گرفته تا اعلامیه ها و متنهایی که باید همان جا نوشته و بیدنگ خوانده می شد، نظارت داشته باشد. از افراد باقی مانده، دو نفر کار تهیه کنندگی برنامه ها و یک نفر مسئولیت اداره کلی امور را در قسمت پخش رادیو تعهد کردند.

کار نشستن مطالب مختلف مانند شعارها و پیامها و متن های ضروری دیگر نیز به عهده نویسنده بود که همراه اعلامیه های ستاد عملیاتی دولت موقت انقلاب و پیام و اطلاعیه های کمیته امام و اخباری که از سنگرهای مبارزه و نبرد لحظه به لحظه مردم در تهران و شهرستانها، از طریق تلفن می رسید، تنظیم و آماده پخش می شد.

یکی از مشکلاتی که در نخستین لحظه های آغاز به کار، وجود داشت، این بود که خود فروختگان و همدستان مسعود برزین خائن و عوامل نظامیان در آخرین لحظه های فرار، تا جایی که توانسته بودند، وسایل و ابزار فنی مورد نیاز دستگاه پخش را به سرعت برده بودند و سیم های رابط را قطع کرده بودند تا به گمان باطل خود، در کار پخش برنامه ها، هر چند کوتاه و فقه ای ایجاد کنند.

پس از ترمیم خرابیها با تقسیم کار و وظائف و سازمان بندی که در نخستین لحظات ورود به ساختمان پخش انجام گرفت، در واقع از یک سو امکان تحمیل یک جانبه عقیده و نظر و مقاصد خاص و یا سلطه جوئی و انحصار طلبی به حداقل میرسد و از سوی دیگر عملکرد دموکراتیک گروه، می توانست به عنوان تجربه ای تاریخی و انقلابی در حوزه وسائل ارتباط جمعی و به ویژه رادیو، گردش آزادانه سریع خبررسانی را بی واسطه و سانسور و اختناق و اعمال مصلحت گرایی های خدعه گرانه و فریبکارانه امکان پذیر سازد و به تبع ماهیت قیام، رادیو نقش اصلی خود را که تنها واسطه ابلاغ پیام و وقایع - آن چنان که روی داده اند و نه آن چنان که به زعم حاکمیت باید باشد باشند - به پیام گیرنده است، ایفا کند. تجربه ای که با همه کوتاهی - ۲۲ ساعت نخستین انقلاب - اصالت و با زتاب های خلاق آن مانند پتکی پولادین برفرق سازشکاران غازه بر رخ کشیده و فرصت طلبان کمین کرده در دولت موقت انقلاب فرود آمد و طرح و توطئه های زیر جلگی و پنهانکارانه شان را با "شیطان بزرگ" درهم ریخت و به چنان آشفنگی و سراسمی و لاداشت شان که از هراس و خوف ادامه و یا پاک رفتن آن تجربه، درست ۲۲ ساعت پس از تسخیر هیولای سرکوبگری که در رژیم منقرض، گستاخانه، ذهن و عاطفه و افکار توده ها را ترور می کرد و در حالی که هنوز جامه خونالود سه تن از رزمندگان که برای تسخیر رادیو و تلویزیون جان باخته بودند، در گوشه راهرو ورودی ساختمان پخش، افتاده بود و حضور آزادی و حیثیت انقلاب را شهادت می داد، که دولت موقت منبعث از انقلاب! ممیزی منفور و سلطه ویرانگرش را بر نظم نوین رادیو و تلویزیون تحمیل کرد.

طبیعی بود که محور اصلی گردش آزادانه اخبار و بازتاب نیدن ابعاد تلاطم و طغیان و خطوط اصلی جنبش پرخروش خلق، صداقت و تقوای انقلابی و ایمان خلل ناپذیر به حقانیت و مشروعیت حاکمیت خلق بود و به همین سبب بجز پیام های کمیته امام و اعلامیه های ستاد عملیاتی، محتوی تمام مطالبی که در فاصله ۲۲ تا ۲۵ بهمن از رادیو پخش شد. تاکید بر رهبری امام به مثابه برحق ترین پیشوای مجاهدت های خلق و تفسیر قانونمندی های عام قیام، یعنی خصلت ضد استبداد، ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی آن بود.

و طرفه حکایتی بود حکایت سازشکاران و خلق در آن روزها... خلقی محروم و ستم دیده و چپاول شده، خلقی لطمه دیده و تحقیر شده که طی چندین دهه

آدمها روزها کارها رویدادها



این صفحه به انعکاس رویدادهایی می پردازد که پراهل قلم و هنر می گذرد. همکاری مداوم دست اندر کاران در ارسال خبرهای تازه و گزارشهای کوتاه فرهنگی، هنری به ارتباط فرهنگی خلاق و پویا در جامعه یاری خواهد رساند.

* اخبار کانون *

* شب فروغ - کانون نویسندگان ایران، جلسه سه شنبه شب ۵۸/۱۱/۳۰
خود را به یاد یکی از درخشانترین چهره های شعر امروز اختصاص داد. در این شب شاعران و نویسندگان عضو کانون همچون اسماعیل خوئی، محسن یلفانی، م - آزاد، باقر پرهام و دیگران ضمن تجلیل از این شاعر درباره شعر و شخصیت فروغ فرخزاد سخنانی ایراد کردند. در این شب شعرهای به یاد او خوانده شد. گزارش مربوط به گرامیداشت فروغ را در همین شماره می خوانید.

* شب گلسترخی - جلسه هفتگی ۵۸/۱۲/۱۴ کانون به یاد شاعر شهید خلق خسرو گلسترخی برگزار خواهد شد. در این جلسه شاعران و نویسندگان عضو کانون درباره گلسترخی سخنانی و شعر خوانی خواهند کرد. گزارش های مربوط به این جلسه را در شماره سوم اندیشه آزاد خواهید خواند.

* سخنرانی های هفتگی کانون: جلسات سخنرانی کانون نویسندگان همچنان ادامه دارد. تاکنون اسماعیل خوئی، غفار حسینی م - آزاد، نسیم خاکسار و مهرداد بهار درباره موضوعهای فرهنگی و ادبی سخنرانی کرده اند. این برنامه ها بعد از شب گلسترخی بشرح زیر ادامه خواهد یافت:

تحول فرهنگی - سخنران: منوچهر فکری ارشاد
درباره آرمان مطلق و مفهوم تاریخی آزادی

سخنران: باقر پرهام

فولکلور (فرهنگ عامه) - سخنران: محسن میهن دوست
انعکاس ادبیات معاصر ایران در آثار غرب - سخنران: احمد کرمی

تحلیل نمونه واریک قصه فولکلوریک - سخنران: محمداسدیان
غزل امروز و کاربرد آن - سخنران: سیمین بهبهانی

در محتوا و شکل ملیت ها - سخنران: منوچهر هزارخانی
در ضمن متن این سخنرانی ها بتدریج در اندیشه آزاد منتشر خواهد شد.

* کمیسیون اساسنامه: به توصیه مجمع عمومی سالانه کانون مورخ ۵۷/۱/۳۱ فرابود تغییرات لازم در اساسنامه کانون ایجاد شود. از اینرو کمیسیونی که به مسئولیت دکتر ناصر وثوقی و عضویت آقایان رضا معتمدی، ع - ا - احسانی و باقر پرهام برای همین منظور تشکیل شده است سرگرم بررسی نهایی متنی است که از مدتها قبل موضوع بحثها و گفتگوهای فراوان بوده است.
قرار است این متن پس از آماده شدن به مجمع عمومی آینده کانون در فروردین ۵۹ تقدیم شود.

* کمیسیون نشر: هرمز رباحی از طرف کانون مسئول کمیسیون نشر شد. کار کمیسیون نشر تماس با ناشران و سازمانهای صنفی دست اندر کار نشر است تا مدماتی را با همکاری و نظر هم فراهم کنند که با همکاری کانون و این سازمانها، طرح پیشنهادی برای تنظیم روابط ناشر و مولف از لحاظ تامین حقوق آنها تهیه شود. از علاقمندان و کسانی که در این مورد پیشنهادها و نظریاتی دارند خواهشمندیم با آقای هرمز رباحی تماس بگیرند.

* مصاحبه با اعضای کانون: آقای "اوستنهوف" خبرنگار یکی از نشریات سوسیال دموکرات انریش در جلسه عمومی ۵۸/۱۱/۲۳ در کانون حضور پیدا کرد با عده ای از اعضا کانون (اسماعیل خوئی، باقر پرهام، نعمت میرزاده، احمد کسبیلو، احمد کرمی حکاکو هوشنگ گلسترخی) درباره وضعیت فرهنگ، ادبیات و هنر در دوران انقلاب و بعد از انقلاب گفتگو کرد. ترجمه این گفتگوها پس از رسیدن نسخه ای از آن به کانون در نشریه اندیشه آزاد منتشر خواهد شد.

* شرکت تعاونی نشر کانون نویسندگان ایران:
کار فروش سهام این شرکت ادامه دارد. این شرکت تعاونی نشر به

منظور چاپ و نشر آثار نویسندگان و شاعران ایران و ایجاد امکان برای عرضه آثار نویسندگان جوان به وجود آمده و دارای هزار سهم ده هزار ریالی است. ۷۵ درصد سهام های این شرکت به اعضای کانون و مابقی به علاقمندان غیر عضو فروخته می شود. هر کس می تواند حداقل یک و حداکثر پنج سهم خریداری کند. پس از تامین یک دهم سرمایه شرکت، کار تولید آن آغاز خواهد شد. از علاقمندان خواهشمندیم با دفتر کانون تماس بگیرند.

* نشریات کانون: شماره سوم نامه کانون نویسندگان ایران که حاوی آثار و آرای اعضای کانون است و به صورت گاهنامه ای هر چند وقت یکبار از چاپ درمی آید بزیر چاپ رفته است و به زودی در دسترس علاقمندان قرار خواهد گرفت. علاقمندان شماره اول و دوم نامه کانون را می توانند از دفتر کانون یا کتابفروشیهای روبروی دانشگاه تهران تهیه کنند. همچنین چهار شماره "خبرنامه" کانون که منعکس کننده مسائلی است که در چند ماه اخیر بر کانون گذشته است، در دفتر کانون نویسندگان برای عرضه به علاقمندان موجود است.

* تئاتر: این نمایشها در تالارهای نمایش تهران بر صحنه است:

توراندخت اثر برتولد برشت کار مشترک گروه تئاتر شهر اصفهان

محل اجرا: دانشگاه صنعتی شریف

آوازه های بند، نمایشی بر اساس مجموعه شعر سعید سلطانپور به همین نام -

کار: محمد روشناس - محل اجرا: خانه نمایش.

بردار کردن منصور حلاج - کار: سیاوش طهمورث

محل اجرا: تئاتر چهار سو - شروع: ۶ بعد از ظهر

نمایش ضحاک نوشته و کار سعید پورصمیمی - سالن بزرگ تئاتر شهر

* تئاتر خیابانی:

دو نمایش خیابانی به نام "آمریکا، آمریکا، آمریکا مرگ به نبرگ تو" و "زمین از آن کسانی است که روی آن کار می کنند" نوشته گروه تئاتر پارت مشهد به وسیله گروه تئاتر خیابانی "تهران" در چند شهر و همچنین چند کارخانه و مدرسه و پارک به اجرا در آمده است. این دو نمایش کار گروهی است و اجرای آن همچنان ادامه خواهد یافت. توفیق دوستان تئاتر خیابانی را آرزو مندیم.

ضمناً "مرگ برامبرالیسم" عنوان یکی دیگر از نمایشهای خیابانی است که اجرای آن بیش از یکصد و بیست هزار تماشاگر داشته است و در شهرهای تهران، ترکمن صحرا و گیلان به روی یک تریلی به اجرا در آمده است. این نمایش تبلیغی و نهجی کار گروهی کارگاه تئاتر است و به زودی مجدداً در شهرها و روستاهای مختلف ایران به اجرا در خواهد آمد.

نمایشگاه نقاشی:

"از زندان قصر تا قیام" عنوان نمایشگاه نقاشیهای نقاش رئالیست پرور حبیب پور است که از ۱۷ اسفند در تالار نقش دایره شده است.

فیلم و سینما:

اکران عمومی: بر پرده های سینماهای عمومی دو فیلم ارزشمند را می بینیم: ۱ - مادر اثر مارک دانسکوی، رنگی، محصول شوروی - محل: سینما نیاگارا ۲ - هفت سامورای اثر کارگردان بزرگ سینمای ژاپن اکیرا کوروساوا - محل نمایش: سینماهای فلسطین و شهر فرنگ.

سینماهای خصوصی: سینما تئاتر کوچک تهران برنامه خود را در ماه اسفند به این شرح اعلام کرده است:

اول اسفند فیلم "ترافیک" به کارگردانی ژاک تاتی

دوم و سوم و پنجم اسفند فیلم "سرزمین هایید" به کارگردانی ترنس مالیک

۶ و ۷ و ۸ اسفند فیلم "رومئو و ژولیت" به کارگردانی کاستلانی

۱۲ و ۱۳ و ۱۴ اسفند فیلم "دروغهای" که پدرم به من گفت" ساخته کادار

۱۵ و ۱۶ و ۱۷ اسفند فیلم "لودویک" ساخته ویسکونتی

۱۹ و ۲۰ اسفند فیلم "مستخدم" به کارگردانی جوزف لوزی

۲۱ و ۲۲ و ۲۳ اسفند فیلم "روز شغال" ساخته زینمان

۲۴ و ۲۵ و ۲۶ اسفند فیلم "ارتباط فرانسوی" بکارگردانی هامبر

۲۸ و ۲۹ و ۳۰ اسفند فیلم "شهر فریه" ساخته هیوستون

کلیه فیلم‌ها ساعت ۱۹/۴۵ روزهای یاد شده در سینما تئاتر کوچک تهران به نمایش گذارده خواهد شد.

بخش فیلم موزه هنرهای معاصر تهران در ماه اسفند فیلم‌های زیر را به نمایش گذارده است:

- ۱- اسفند: سبیرایی محصول ۱۹۲۹ کارگردان آندر میخائیلوف - کونچالوفسکی
- دوم اسفند: ناپلئون کارگردان ایل آگانس محصول ۱۹۳۶
- سوم اسفند: نبرد برلین کارگردان فرانسیس باکه محصول ۱۹۶۹ آلمانی
- پنجم اسفند: بابل جدید (کمون پاریس) محصول ۱۹۲۹ اثر: کوزنیتسوف ششم اسفند: ۱ - دیمیتریف
- ۲ - ارواح محکوم اثر دولورادف
- ۷ اسفند: چگونه مردن محصول ۱۹۶۰ محصول بلغارستان کارگردان استام کوبک
- ۸ اسفند: زیر صفر محصول ۱۹۲۷ کارگردان ادگار راینز
- ۹ اسفند: نبرد شبلی محصول ۱۹۷۶ کارگردان پارتیشیو گارمن

ورود برای عموم آزاد - فروش بلیط در محل نمایش - شروع ۳ و ۲/۳۰ بعد از ظهر

نمایشگاه:

در ماه بهمن بناسبت سالگرد انقلاب پیروزمند مردم ایران و حماسه سباهک و دیگر رویدادهای این ماه نمایشگاه‌هایی برگزار شد که جالب و دیدنی بودند از این میان دو نمایشگاه قابل ذکر تر است.

۱ - نمایشگاه عکس و پوستر بناسبت سالروز رستاخیز سباهک کار دانشجویان دانشکده هنرهای زیبا

۲ - نمایشگاهی از عکسهای شهدای گروه‌ها و سازمانهای مترقی که زایدات فرزندان دلیر میهن را در حال شکنجه و تیرباران شدن نشان می‌داد در دانشکده داروسازی با همکاری تالار نقش و دانشجویان این دانشکده.

نمایشگاه‌های زیر برای بازدید دایر است: نمایشگاه عکس و اسلاید در تالار رودکی - نمایشگاه خطاطی جلیل‌رسولی و نمایشگاه صورنگهای نصرت کریمی در موزه نگارستان. زمان: ۹ صبح تا ۵ بعد از ظهر.

نمایشگاه مروری بر پوسترهای سیاسی کوروش و بهزاد و اسماعیل شیشه‌گران در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

سخنرانی:

"امیرالایسم و عملکردهای آن" موضوع سخنرانی ناصر زرافشان در دبیرستان کیهان نو - انتهای جمشیدآباد شمالی بود که در دو قسمت در تاریخ دوم و نهم اسفند ۵۸ برگزار شد.

نشریات، فصلنامه‌ها و جنگ‌های تازه:

کار و هنر - گاهنامه‌ای است خواندنی که با همکاری دانشجویان دانشکده هنرها، چاپ و منتشر می‌شود در شماره ۱ و ۲ این نشریه آثاری از نسیم خاکسار، قاضی ربیحاوی کامران بزرگنیا - اکبر سردو زامی - آنتوان جخوف برنولت برشت و دیگران می‌خوانیم. آخرین شماره ویژه‌نامه هنر و ادبیات - برپا و ارزنده در نیمه ماه بهمن بناسبت سالگرد انقلاب بهمن و رستاخیز سباهک و سالروز خسروگل‌سرخ با آثاری از امین لاهیجی - تاج‌دینی - خاکسار - عسکری - طالبی فریاد - فکری ارشد - بافونی و دیگران منتشر شد. این ماهنامه، نشریه ادبی ارزنده‌ای است که در نیمه همراه بدست علاقمندان می‌رسد. مجلات و فصلنامه‌های زیر نیز خواندنی و برپا می‌شود: جنگ فرهنگ نوین - مجله ایران - جزوه شعر - کتاب جمعه - و "چهره‌های کانون" (نامه) گروهی از اعضای کتابخانه‌های کانون پرورش فکری کودکان که خود مستقل از کانون به چاپ و پخش آن همت کرده‌اند.

دو نشریه ارزنده برای کودکان:

نشریات دوهفتگی "بهاران" و "فردا" از بهترین نشریاتی است که برای کودکان و نوجوانان ایران چاپ و منتشر می‌شود خواندن آن به عموم توصیه می‌شود. در شماره‌های آینده به معرفی کامل این نشریات خواهیم پرداخت.

نوار موسیقی:

تازه‌ترین نواری که توسط گروه شیدا و گروه عارف ضبط شده است بصورت دو کاست در یک مجموعه به قیمت ۶۵۰ ریال به بازار عرضه شد. در این مجموعه آثاری از حسین علیزاده موسیقیدان جوان و محمد رضا لطفی نوازنده تار عرضه شده است و سهرام ناظری و هنگامه آخوان ترانه‌ها و سربوده‌هایی در مایه شور و افشاری خوانده‌اند.

رویداد:

با خبر شدیم که حسن حسام نویسنده و شاعر مبارز عضو کانون نویسندگان ایران که بیش از سه سال در زندان‌های مخوف ساواک بسر برده است، نامزد نمایندگی مجلس شورای ملی از شهرستان رشت و یار علی پور مقدم یکی دیگر از نویسندگان عضو کانون نامزد نمایندگی مجلس شورای شهرستان مسجد سلیمان شده است. ما برای این دوستان آرزوی موفقیت می‌کنیم و اطمینان داریم که در صورت موفقیت در ستر مجلس شورای ملی نیز مانند صحنه اجتماع در راه اهداف مترقی مردم که کانون نویسندگان ایران برای تحقق آن می‌کوشد، تلاش خواهند کرد.

سخنرانی دکتر مهرداد بهار در کانون نویسندگان ایران

در ادامه سخنرانیهای هفتگی کانون نویسندگان ایران که روزهای سه شنبه هر هفته ساعت ۵ بعد از ظهر در محل کانون برگزار میشود. سه شنبه این هفته (۷ اسفند ۵۸) پس از اعلام یک دقیقه سکوت برای درگذشت پرویز فنی زاده آقای دکتر مهرداد بهار زیر عنوان:

"دیدگاه‌های تازه‌های درباره مزدک" سخنرانی کردند و مسائل تازه‌ای را از لحاظ تاریخی و اجتماعی در جامعه باستانی ایران و درباره مزدک عنوان کردند.

دکتر مهرداد بهار در این سخنرانی ضمن تکیه بر واقعیت‌های تاریخی دوران باستانی ایران از نظر اجتماعی، اقتصادی و طبقاتی، به بررسی موقعیت طبقاتی و اجتماعی جامعه ایران در دوران ظهور مزدک پرداخت و ضمن اشاره به شخصیت اندیشه‌های مزدک معتقد بود که شعارها و عمل انقلاب دهقانی دوره، قیاد در ایران نمی‌توانسته‌است زیر رهبری و در تحت شعارهای مزدک بوده باشد و مزدک احتمالاً یک مصلح اجتماعی بوده که سعی می‌کرده‌است بین طبقات (درباریان - اشراف - دهقانان) را آشتی دهد. اما اشرافیت ایران در دوران ساسانی حتی تحمل مزدک را نکرد و همه ناپسانمانی‌هایی را که تحمل کرده بود برعهده او گذاشت.

آقای دکتر بهار معتقد بود که علت شکست قیام این بوده‌است که تنها دهقانان و روستاها در آن شرکت داشتند و توده‌های شهرنشین در آن شرکتی نکردند. مسئله تضاد شهر و روستا در تاریخ پیش از اسلام ایران موضوع قابل مطالعه دیگری است که آقای بهار مطرح کردند و آن را نتیجه باطن متفاوت اقتصاد شهر و روستا در ایران دانستند.

پس از پایان سخنرانی دکتر مهرداد بهار، اعضاء کانون سئوال‌هایی در زمینه سخنرانی از ایشان کردند که پاسخ‌های روشنگر و آگاهی دهنده‌ای داده شد. این جلسه در ساعت ۸ بعد از ظهر پایان یافت.

هجوم به "بامداد"، و مسئله مطبوعات

هجوم به "بامداد" و مساله مطبوعات

سخن بر سر دفاع از یک روزنامه معین نیست. سخن بر سر دفاع از آزادی قلم و بیان و مطبوعات است. هجوم به این آزادی‌ها و به مطبوعات کشور، مناسبتی از فردای پیروزی انقلاب آغاز شد و با شدتی کم و بیش همچنان ادامه یافت. بسیاری از مطبوعات تعطیل شدند بی آنکه مقامات مسئول دلیل کافی و محکمه پسند برای تعطیل آنها ارائه دهند. از جمله روزنامه "جبهه آزادی" که مدبر و سردبیر آن هر دو عضو کانون هستند و جندی پیش شکایتی نیز در این زمینه به کانون نوشتند. مضمون شکایتشان تکرار همان حکایت شناخته‌شده بود: یعنی توقیف و تعطیل یک روزنامه بدون ارائه کمترین سند جرم.

داستان هجوم به مراکز مطبوعاتی و دفاتر و مراکز توزیع مطبوعات کشور را هم که می‌شناسید. همین چند روز پیش بود که ۶۰/۵۰۰ نسخه از نشریه "مجاهد" به آتش کشیده شد. و بالاخره، قضیه حمله و هجوم چماداران به "بامداد" که حوسن‌بخانه بموقع از آن جلوگیری شد. اینها نشان می‌دهد که وضع مطبوعات در کشور ما همچنان یک مساله است. این مساله را باید به کمک نویسندگان و دست‌اندر کاران مطبوعات حل کرد و با همکاری آنان "نظامی" ایجاد کرد که از تکرار حوادث نامطلوب در امر مطبوعات جلوگیری کند. بیانیه کانون نویسندگان ایران که به مناسبت قضیه "بامداد" منتشر شد بیان همین مناسبت است.

در حالیکه مولان کشور، بویژه ریاست جمهور، در آغاز شروع فعالیت برای استقرار نظام جمهوری اسلامی، از آزادی‌های بنیادی افراد و گروه‌ها، و از لزوم حکومت قانون و جلوگیری از خودکامی و خودسری سخن می‌گویند، حادثه هجوم به روزنامه "بامداد" بار دیگر نشان داد که عوامل غیر مسئول و خودسر هنوز هم بی‌کار ننشسته‌اند و با جدیت می‌کوشند تا "نظم" انحصارطلبانه و خودسرانه خود را مستقر کنند. خوشبختانه با دخالت بموقع از این خود سری جلوگیری شد، امیدواریم دولت این گونه احساس مسئولیت در جلوگیری از حوادث نامطلوب را در دیگر موارد نیز که آزادی‌ها در خطر می‌افتند از خود نشان دهد. کانون نویسندگان ایران ضمن محکوم کردن هرگونه هجوم خودسرانه به مطبوعات بار دیگر اعلام می‌دارد که برای ایجاد نظام درست و عادلانه مطبوعاتی، و جلوگیری از تکرار این گونه حوادث نامطلوب کار مطبوعات را باید به دست اهل مطبوعات سپرد.

هرگونه مشکلی که در زمینه مطبوعات و انجام دادن وظائف روزنامه‌نگاری مطرح شود تنها بر اساس نظامی که با همکاری نویسندگان و دست‌اندرکاران مطبوعات باید تدوین شود حل شدنی خواهد بود و لاغیر.

هیات دبیران کانون نویسندگان ایران

۵۸/۱۲/۵

کشتار وحشیانه چهارتن از رهبران کانون سیاسی - فرهنگی خلق ترکمن ، که یادآور کشتار نه تن از زندانیان سیاسی و رزمندگان خلق در زندان اوین به دست جلادان شاه خائن است ، نشان دیگری از توطئه مستمر و خائنانه امپریالیسم آمریکا و ارتجاع داخلی علیه خلقهای قهرمان ایران است .

مردم ایران بخوبی می دانند که چنین جنایاتی نه تصادفی است و نه بسی سابقه ، زیرا در این یکساله با ابعاد و اشکال گوناگون این توطئه در هر گوشه کشور روبرو بوده اند .

مردم ایران بخوبی می دانند که کشتار بیرحمانه خلق ترکمن را همان عواملی تدارک دیده اند که از ماههای پیش با هجوم به روزنامه های مترقی و نهادهای دموکراتیک و حمله به نیروهای انقلابی ، گردستان ، خوزستان ، بندر انزلی ، زاهدان ، بروجرد ، قائم شهر ، شیراز ، تهران و ... چهره های دیگری از جنایات خود را به نمایش گذاشته اند .

مردم ایران بخوبی میدانند که هرگونه تلاش برخی از ارگانهای مسئول حکومت ، برای تصادفی جلوه دادن این جنایت هولناک ، چیزی نیست جز کوششی بی نتیجه و بی شرمانه در منحرف کردن اذهان خلق .

مردم ایران بخوبی میدانند که هرگونه پرده پوشی و سکوت درباره این فاجعه ، ناشی از عمق جنایت است ، و علی رغم همه گزارشهای مجعول ، انتشار خبرهای دروغ و بی ثمر ، و سانسور مفتضحانه رادیو و تلویزیون و مطبوعات ، به قضاوت درست خویش پایبندند . مردم ایران همانگونه که حقایق کشتار جزئی و خوشدل و همزمان نشان را آشکار کردند ، به یقین عاملین قتل فجیع نوماج و یارانش را نیز رسوا خواهند کرد .

ما گروهی از نویسندگان ، شاعران ، محققان و مترجمان ایران ، بر اساس همین قضاوت و یقین خلقمان ، از هیچ تلاشی در راه افشای حقایق مربوط به این جنایت فروگذار نمی کنیم .

ما ضمن محکوم کردن تلاشهایی که بمنظور قلب حقایق و تحریف خبرها صورت می گیرد ، به مسئولان دولتی هشدار می دهیم که دوران کتمان و فریب و سکوت سپری شده است .

ما از آقای رئیس جمهور ، که اکنون اعتبار واقعی مخالفتهاشان با سانسور ، درگرو روشن کردن حقایق مربوط به این جنایت ، و دستگیری و محاکمه علنی و مجازات مسبین آنست ، مصرا نه می خواهیم که از توطئه خائنانه قتل این چهار تن (که به نوشته مطبوعات ، پیش از تحمیل جنگ بر خلق ترکمن ، توسط سپاه پاسداران دستگیر شده و به زندان اوین منتقل شده بوده اند) پرده بردارند و حاکمیت قانون ، و آزادیهای دموکراتیک و صداقتی را که به گفته خودجویای آنند ، در معرض قضاوت مردم قرار دهند .

محمد آرش - محمداسدیان خرم آبادی - رضانزایی نژاد - حمید اهرابی - منوچهر بصیر - ع . پاشائی - ناصر پاکدامن - عنایت الله احسانی - بزرگ پور جعفر - جمشید چالنگی - غفار حسینی - ابراهیم حقیقی - رضی خدادادی - عظیم خلیلی - اسماعیل خوئی - علی اکبر دیانت - رحیم رئیس نیا - امین الله رضائی - یوسف رحیم لو - حمیدرضا رحیمی - علی اکبر اکبری - محمود رهبر - هرمز ریاحی - ناصر زرافشان - بهمن زرین پور - غلامحسین سالمی - محمد علی سیانلو - محمد سعیدی - عباس سماکار - عنایت الله سمعی - محمد علی ساکری یکتا - احمد شاملو - ناصر شاهین پور - محمد رضا شفیعی کدکنی - عباس صادقی (پدram) - محمد حسین صادقی - حسن عالی زاده - بتول عزیزپور - رضا علامه زاده - باجلان فرخی - غلامحسین فرنود - فریدون فریاد - قدسی قاضی پور - حسن قانع زهرائی - یوسف فریب - سعید قهرمانی - حشمت الله کامرانی - رضا کرم رضائی - احمد کریمی - نصرالله کسرائیان - احمد کسبلا - عبدالله کوثری - رویا کهرباغی - هوشنگ گلشیری - محمد امین لاهیجی - محمد مختاری - محمد محمد علی - محمود مشرف آزاد تهرانی (م . آزاد) - محمد مهدی مصلحی - سیاوش مطهری - رضا معتمدی - اکبر ملکیان - فرشته مولوی - نعمت میرزا زاده (آزر م) - علی میر فطروس - سید حسین میرکازمی - مسعود میناوی - محسن مینو خرد - محسن میهن دوست - همانا طق - عبدالحسین ناهید - ناصر نجفی - آرسن نظریان - غلامحسین نصیری پور - پرتو نوری علاء - اصغر واقدی - منصوره هاشمی - محسن یلفانی - علیرضا افشارنیا - رضا براهنی - علی پورمقدم - امیرحسین چهل تن - حسن حسام - محسن حسام - مهدی خانبا با تهرانی - ابراهیم رهبر - حسین رضا بخش - کبری سعیدی - علی ظلوع - علی غلامعلی پور - علی فرخنده - شمس لنگرودی - محمد رضامدیحی - محمد رضامقد سیان - حسین منزوی - عطاءاله نوریان - باقر پرهام .

از آنجا که قیام شکوهمند خلق های مهربان میهنمان را ، که در بهمن ۱۳۵۷ به واژگونی نظام ضد خلقی پهلوی انجامید ، نتیجه منطقی مبارزه تاریخی مردم ایران در طریق احقاق حقوق دموکراتیک خود می دانیم ،

از آنجا که تحقق آرمان های قیام را به منظور استقرار مساوات عادلانه اجتماعی در گرو مبارزه برای تنبیت حقوق کار و دموکراسی (آنکوه که خلق بدان چشم دارد) و برابری کامل حقوق زن و مرد و حق خود مختاری خلقها بر بستر ایرانی آزاد و مستقل ، در پیوندی ناگسسته با مبارزات صد امپریالیستی خلقمان ارزیابی می کنیم ،

و از آنجا که هماهنگی نیروهای مترقی و انقلابی جامعه در این برهه حیات پرفراز و فرود سیاسی ایران رایج ضرورت می شناسیم .

ما گروهی از نویسندگان ، شاعران ، محققان و مترجمان ایران ضمن محکوم کردن طرح دو مرحله ای انتحایات ، پستیایی خود را از کاندیداهای "سازمان چریکهای فدائی خلق ایران" و کاندیداهای "عصو سازمان مجاهدین خلق ایران" و "سبز" دکتر منوچهر هزارخانی عضو کانون نویسندگان ایران" اعلام می داریم و نیروهای مترقی جامعه را به پشتیبانی از این کاندیداهای که بیانگر خواستها و آرمانهای خلق ایراناند ، فرامی خوانیم .

محمد آرش - محمداسدیان خرم آبادی - رضا اهرابی نژاد - حمید اهرابی - منوچهر بصیر - ع . پاشائی - ناصر پاکدامن - باقر پرهام - بزرگ پور جعفر - جمشید چالنگی - غفار حسینی - ابراهیم حقیقی - رضی خدادادی - عظیم خلیلی - اسماعیل خوئی - علی اکبر دیانت - رحیم رئیس نیا - امین الله رضائی - یوسف رحیم لو - حمید رضا رحیمی - اسماعیل رها - محمود رهبر - هرمز ریاحی - ناصر زرافشان - بهمن زرین پور - غلامحسین سالمی - محمد علی سیانلو - محمد سعیدی - عباس سماکار - عنایت الله سمعی - محمد علی ساکری یکتا - احمد شاملو - ناصر شاهین پور - محمد رضا شفیعی کدکنی - عباس صادقی (پدram) - محمد حسین صادقی - عمران صلاحی - فرامرز طالبی - حسن عالی زاده - بتول عزیزپور - رضا علامه زاده - باجلان فرخی - غلامحسین فرنود - فریدون فریاد - قدسی قاضی پور - حسن قانع زهرائی - یوسف فریب - سعید قهرمانی - حشمت الله کامرانی - رضا کرم رضائی - احمد کریمی - نصرالله کسرائیان - احمد کسبلا - عبدالله کوثری - رویا کهرباغی - هوشنگ گلشیری - محمد امین لاهیجی - محمد مختاری - محمد محمد علی - محمود مشرف آزاد تهرانی (م . آزاد) - محمد مهدی مصلحی - سیاوش مطهری - رضا معتمدی - اکبر ملکیان - فرشته مولوی - نعمت میرزا زاده (آزر م) - علی میر فطروس - سید حسین میرکازمی - مسعود میناوی - محسن مینو خرد - محسن میهن دوست - همانا طق - عبدالحسین ناهید - ناصر نجفی - آرسن نظریان - غلامحسین نصیری پور - پرتو نوری علاء - اصغر واقدی - منصوره هاشمی - محسن یلفانی .

منتشر شده است:

نسیمی در کویر شعرهایی به کوتاهی عمر شاعر جوان سرباز کوچک شعر ۵۷ شعر آزادی نمایشنامه‌های انقلاب نان و گل ماقرار نیست بمیریم مسائل جنبش و حزب توده	مجید دانش‌آراسته انتشارات روزبهان
منصوراوجی فریدون فریاد محمد کلیسی محمد مختاری بتول عزیزپور	انتشارات ستاره نشر بیداران انتشارات زمان انتشارات شاهنگ نشر بیداران
فرامرظالمی نسیم خاکسار	نشر بیداران نشرجهان کتاب
محمد رضا مدیحی	نشر بیداران
باقر مومنی	انتشارات پیوند

منتشر می‌شود:

آموزگاران (متن جدید) پنج دفتر شعر	محسن یلفانی اسماعیل خوئی	انتشارات رز انتشارات توس
---	-----------------------------	-----------------------------

بچه‌پیشدار

بقیه از صفحه

دیوار چیزی شبیه به حیوان کشیده شده ریش جیدنا
الف و کنارش هم یک مقدار چیزهای گرد. من خیلی
تعجب کردم و نمی‌دانم چطور شد که خنجم یک دفعه
عوض شد. کیلا عظیم، مطلب دستگیرش شد و من
نبرسیده، گفتم:

— ملاحظه، راستش من سواد مواد ندارم، این
یادداشت را بوستم که حساب‌ها قاطی نشود.

من فاه‌فاه خندیدم، مردهم کمی خنده‌اش گرفتم.
من فقط پرسیدم که معنی چیزهایی که روی دیوار
کشیدی چیست؟

معنایش این بوده است: کیلا عظیم می‌خواسته یک
گاویکتندو معنای پنج خط که زیر گاو کشیده، این بوده
که من به او پنج منات بابت روغن گاو، بدهکار شده‌ام.
شکل‌های گرد هم، حساب بدهکاری‌های من از بابت
تخم مرغ است. من بارهم خندیدم و بچه‌هایم را صدا
کردم و به آنها گفتم:

— بچه‌ها، بچه‌ها، بیائید، بیائید اینجا.
بچه‌ها جمع شدند و همبیکه چشمتان به دیوار
افتاد، خیلی تعجب کردند و از من پرسیدند:
— بابا اینها را کی نوشته؟
گفتم:

— کوچولوها، کسی که اینها را نوشته، مثل
شما بچه بوده. تنها فرقتان اینست که او ریش دارد
و شما حالا ریش ندارید.
بچه‌ها هم خندیدند و خواننده، علت خنده و
شادی آنها را می‌دانند.

و پس از چنین سؤال و جوابی، فروشنده، ما،
چندکیلو روغن می‌کشدمی دهد، یک مقدار تخم مرغ
می‌شمارد و می‌دهد، اگر بول داشته باشیم که هیچ،
اگر هم نداشته باشیم، نسیه حساب می‌کند، ناموقعی
که دوباره برگردد.

این مرد، اسمش "کیلا عظیم" است و سنش چهل،
چهل و پنج، قد بلند و از مردم کاسب و فقیر ایسران
است.

دیروز کیلا عظیم، بارهم روغن و تخم مرغ
آورده بود. از روغن خیلی تعریف کرد که روغن "دریند"
است. اشتعالش کم است، خودش هم مثل کهریا. از
عطرش نمی‌سود سیرسد. تخم مرغ‌هایش را هم گویا از
ده "گورناش" آورده بود. مرغ‌های آنجا هم گویا غیر
از بوته‌های صمن و شکوفه چیزی نمی‌خورند!

پنج شش منات بابت روغن و مقداری هم بابت
تخم مرغ بدهکار شدیم، چون آن روز بول خورد نداشتیم
(یعنی بول درشت هم نداشتیم).

کیلا عظیم، خرت و برت‌هایش را برداشت و به
دالان رفت که برود. من هم وارد اطاق شدم. بکھو
یادم افتاد که باید به کیلا عظیم می‌سیردم اگر تا زگی
از اردبیل کسی آمد، به من خبر بدهد. می‌خواستیم
از احوال میرزا علی اکبر، فاضل اردبیلی جو یا شوم.
(زیرا کیلا عظیم، خودش هم اردبیلی بود).

رود به دالان رفتیم دیدم که مرد، روغن و تخم
مرغ را زمین گذاشته، بست درزرفته، نوک برداشته‌ای
را توی دهانش جیانده و به فکر فرو رفته است و روی

کتابخانه
کتابخانه
کتابخانه

کتابخانه جمعه

هفته نامه سیاست
و
هنر

سردبیر: احمد شاملو

مرکز پخش: سازمان ابتکار تلفن ۸۳۸۸۳۲ تهران